

سازمان

شماره ۷۶، آذر ماه ۱۳۷۹

A large crowd of people, mostly men, is gathered together. In the center, a white banner is held up, featuring the Persian text "حاکمیت ملت، حقوق ملت" (Rule of the Nation, Rights of the Nation) in red, stylized calligraphic script. The background is filled with the faces of the crowd, creating a sense of a large-scale event or protest.

حاکمیت ملت، حقوق ملت

راه آزادی

نشریه سیاسی - فرهنگی - اجتماعی

سردبیر: بهرام مَحییی

همکاران این شماره:

بابک امیرخسروی، بیژن برهنندی،
حسن بهگر، محسن حیدریان،
بهار زنده رودی، علی شاکری،
حسین متحلیان، نیما مهبیار

با شعری از فریدون مشیری

طرح ها و کاریکاتورها از نشریات ایران

آدرس ما :

IDK e.V.
Postfach 41 06 40
12116 Berlin
Germany

فاکس: 00331 - 46021890

آدرس اینترنت :

<http://www.rahe-azadi.de>

در شماره ۲۶ راه آزادی می خوانید:

- * سکون اصلاحات و فرهنگ سیاسی حاکم (صفحه ۳)
- * یاس و ناخشنودی مردم، مهمترین هدف محافظه کاران است (صفحه ۴)
- * حاکمیت دوگانه در آچمز (صفحه ۶)
- * قهرمانان جامعه مدنی (صفحه ۱۱)
- * زنگ تفریح اصلاحات (صفحه ۱۲)
- * ضرورت تفکیک حوزه های مباحث نظری و عملی (صفحه ۱۴)
- * از نازایی تا نوزایی (صفحه ۱۶)
- * اندر باب تدارک «شورای ریش سفیدان» (صفحه ۲۰)
- * توضیحاتی درباره مقاله آقای بهزاد فرهمند (صفحه ۲۱)
- * ایده های سیاسی کلاسیک از نخبه گرایی تا مردمسالاری (صفحه ۲۲)
- * خشونت سیاسی - بخش نهم (صفحه ۲۶)
- * شاعر مهر و دوستی رخ در نقاب خاک کشید (صفحه ۲۹)
- * اعلامیه ها و موضعگیری ها (صفحه ۳۰)

عکس روی جلد برگرفته از ماهنامه پیام امروز (شماره ۴۱)

راه آزادی را یاری دهید!

راه آزادی، ناشر اندیشه های چپ آزادیخواه و اصلاح طلب و به سهم خود اشاعه دهنده فرهنگ سیاسی مدارا و گفتگوست. این نشریه، دفاع از حرمت انسانی و حقوق بشر را مرکزی ترین وظیفه خود می داند و در تلاش ترویجی و تبلیغی برای دستیابی به آزادی و مردمسالاری در ایران، به مشی سیاسی مسالمت آمیز پایبند است. راه آزادی از همه خوانندگان و دوستداران خود درخواست می کند، با پشتیبانی مادی و معنوی، این نشریه را در راستای اهداف یادشده و نیز هرچه پربارتر شدن محتوای آن، یاری رسانند.

سکون اصلاحات و فرهنگ سیاسی حاکم

گرایی، سازش‌پذیری، مدارا و تساهل از حلقه های مرکزی چنین فرهنگی هستند. حال اگر با توجه به تعاریفی که در مورد فرهنگ سیاسی وجود دارد و به اجزای تشکیل دهنده آن در رابطه با جامعه ایران نظری داشته باشیم، با گسست ها و تناقضات گوناگونی در این زمینه روبرو می شویم که پرسشهایی اساسی را در مقابل ما قرار می دهند. ارزشگذاری مردم ایران در مورد نظام جمهوری اسلامی چگونه و در چه پذیرش این نظام در میان مردم ایران تا چه حد است؟ رفتارهای نهادهای قدرت نسبت به خواستها و اراده مردم، در موضعگیری آنان نسبت به نظام موجود چه تأثیراتی برجای می گذارد. مردم ایران تا چه اندازه این حکومت را از آن خود می دانند و حکومت تا چه اندازه به اراده مردم تمکین می کند؟ نهادهای سیاسی و مدنی که می توانند در آموزش سیاسی مردم و هدایت خواستهای آنان نقش داشته باشند، تا چه اندازه در جامعه ایران قوام یافته اند؟ جامعه ایران در رابطه با فرهنگ سیاسی و قابلیت رفرم پذیری خود از چه پیشینه و سنتی برخوردار بوده است؟ تساهل و بردباری نسبت به نظر مخالف در جامعه ایران، دارای کدام برد اجتماعی است؟ پاسخهایی که از این پرسشها حاصل می گردند، نمی توانند نگران کننده نباشند.

اگر چه عطش مردم برای اصلاحات، دوگانگی در میان نیروهای حاکمیت و همراهی بخشی از آنان با خواستهای مردم و نیز فضای مناسب جهانی، پیش شرطهای لازم برای پیدایش جنبش اصلاحات هستند، اما این عوامل به تنهایی نمی توانند رشد و موفقیت آن را تضمین کنند. فرهنگ سیاسی حاکم بر جامعه ایران نیز از چنان صلابت و قدرت تأثیرگذاری برخوردار نیست که بتواند حیات سیاسی و روح مردمسالاری را در مدار جاذبه خود حفظ کند و آنرا در مسیر درست رهنمون شود. این چشم اندازی است ناخوشایند، اما شاید از چنین زاویه ای بتوان بطور واقع بینانه تری به ظرفیت های رفرم در نظام کنونی نظر کرد و انتظارات خود را با آن تطبیق داد. به هر حال هر چه باشد، سیاست نیز به معنای عقلانی آن، هنر ممکنات است و نه پندارهای خوشبینانه و دست نیافتنی!

کنجی آرام بگیرد. روزنامه نگاران آزادخواه در ایران و سراسر گیتی، باید قلمهای خود را برای آزادی او به کار اندازند و موج پر توانی برای همبستگی با او بر پا سازند.

* * *

بحث بحران و سکون کنونی اصلاحات در ایران، چندی است که در میان محافل سیاسی - اجتماعی درون و بیرون کشور داغ است. دیدگاههایی که در این زمینه ارائه می شوند، متنوع و گوناگونند: برخی، زورمندی اقتدارگرایان، کارشکنی آنان و آمادگی شان برای استفاده از خشونت را موجد وضعیت کنونی می دانند. هستند تحلیل گرانی که انعطاف و ناپیگیری بیش از اندازه اصلاح طلبان حکومتی در مقابل فشارهای جناح مقابل را به مثابه عامل اصلی توقف اصلاحات ارزیابی می کنند. پاره ای از این فراتر رفته و مشکل اصلی را در تشتت فکری اصلاح طلبان، نداشتن برنامه و فکر مدون برای اصلاحات و یا برخی تندرویهای آنان در اتخاذ تاکتیکهای نامناسب می دانند. جمعی به اشکالات قانونی نظام جمهوری اسلامی و تفسیرهای گوناگونی که می توان از قوانین داشت نظر دارند. بی تردید می توان پذیرفت که تمامی این عوامل کم تا بیش در ایجاد وضعیت کنونی بی تأثیر نبوده اند. اما پدیده ای که در ارزیابی های گوناگون نیروهای سیاسی کمتر مورد توجه قرار می گیرد، فرهنگ سیاسی حاکم بر جامعه ایران و ظرفیت های واقعی چنین فرهنگی برای اصلاحات است.

«فرهنگ سیاسی» یک جامعه به مفهومی اطلاق می شود که مجموعه ارزشها، باورها و موضعگیریهای شهروندان آن جامعه را نسبت به نهادها، روندها و نظام سیاسی موجود در بر می گیرد و با پذیرش عمومی این نظام رابطه مستقیم دارد. به علاوه فرهنگ سیاسی در رابطه با رفتارها، ساختارها و عملکردهای نهادهای سیاسی نیز قرار دارد. در یک فرهنگ سیاسی دمکراتیک، مردم تجلی مستقیم اراده خود را در نهادهای انتخابی و دمکراتیک قدرت می بینند، نظام را از آن خود می دانند و نسبت به آن موضع مثبتی دارند. به علاوه رفتار سیاسی میان نهادهای قدرت و مردم از یکطرف و احزاب و گروههای اجتماعی از طرف دیگر، خود موجد یک چنین فرهنگ سیاسی است. تکثر و نسبییت

مایلم این بار نوشته خود را با نام روزنامه نگار شجاعی آغاز کنم که اینک پس از ماهها زندان انفرادی و تحمل شدید ترین آزارها و اذیت های روحی و جسمی، بی آنکه کوچکترین خللی در اعتقادش برای پیکار در راه آزادی و مردمسالاری و علیه تام گرایی و قلدردمنشی وارد شده باشد، با گردنی افراشته در مقابل یکی از بیدادگاههای جمهوری اسلامی ایران قرار گرفته است. انسانهایی که در موقعیت های سخت و دشوار، از خود فراتر می روند و با عزم و اراده، شهامت و ضمیر پاک و با نقادی و ژرف بینی به جبران کاستیهای گذشته می پردازند، بسیار نادرند. اکبر کنجی نمونه روشن انسانی مومن و منتهی است که در کوران حوادث انقلابی و از بطن یک نظام مستبد و مخوف منتهی - ایدئولوژیک ساخته و پرداخته می شود، تدریجاً و در تجربه ای دشوار و پر زحمت به معایب این نظام پی می برد، در پس زایمانی دردآلود و رنج آور و این بار به مثابه شخصیتی آزاده و وارسته از نو زاده می شود و سرانجام با از خود گذشتگی و شهامت مدنی در مقابل دیو استبداد منتهی می ایستد. او اینک در پنجه قهر کسانی اسیر است که همواره در دو دهه گذشته، ظاهراً به بهانه دفاع از دین و ایمان و رستگاری اخروی انسانها و در واقع صرفاً برای مطامع قدرت طلبانه و پاسداری از منافع و امتیازات بی شمار خود، شنیع ترین اعمال را در حق دگراندیشان و نیز مسلمانانی که روایتی تساهل پذیرتر و انسانی تر از دین دارند مرتکب شده اند. این روزنامه نگار شجاع، تاوان سنگین افشاگریهای بی امان خود را در مورد ساکنین «تاریکخانه اشباح» می پردازد. در عین حال فریاد پر خروش و بی تزلزل اکبر کنجی در صحن دادگاه و افشای بی مهابای شکنجه هایی که در دوران حبس بر او وارد شده، نشان می دهد که «عالیجنابان سرخپوش و خاکستری» اگر چه جسم او را در سیاهچالها فرسوده اند، اما هرگز نتوانسته اند روح سرکش و آزاده او را به بند کشند. امروز اکبر کنجی در میهن ما نه فقط نماد شجاعت و پایداری در مقابل زورمندی است، که نمونه برجسته روزنامه نگار آزاده ای به شمار می آید که با از خودگذشتگی، قلم را در خدمت رهایی مردم قرار داده است. از همین رو وجدان هیچ روزنامه نگار و اهل قلمی نمی تواند و نباید تا آزادی اکبر

چوب های لای چرخ اصلاحات و اهداف آن

یاس و ناخشنودی مردم، مهم ترین هدف محافظه کاران است!

از ادامه اصلاحات ناامید کنند و آنان را به خانه هایشان بازگردانند.

محافظه کاران نمی توانند نسبت به ظهور و بقای آن گرایش در میان اصلاح طلبان که به استراتژی عبور از خاتمی متقاعد شده است، بی تفاوت باشند.

این استراتژی هوشمندانه، که اولین «دستاورد» آن را می توان در موج گسترده مهاجرت جوانان به خارج از کشور مشاهده کرد، اولین هدف خود را انفعال مردم در انتخابات آینده ریاست جمهوری قرار داده و بی شک در ماهیابی که به این انتخابات ختم می شوند، تمام نیروی خود را برای تحقق آن به کار خواهد گرفت. در واقع می توان گفت که محافظه کاران، با شناخت واقع بینانه و داوری های بسیار منفی مردم نسبت به آنها، امید چندانی به یافتن یک کاندیدای نجات دهنده ندارند بنابراین، انتخابات مطلوب آنها، انتخاباتی است که شرکت کنندگان و رای دهندگان محدود و ناچیزی داشته باشد. اگر تیر آنها به چنین هدفی اصابت کند، نه فقط همه کاسه کوزه های بی تفاوتی مردم بر سر اصلاح طلبان خواهد شکست، بلکه، به ویژه آنان را قادر می سازد که با رئیس دولتی مذاکره و «معامله» کنند که دیگر نمی تواند به پشتوانه مردمی اش بنازد!

آیا محافظه کاران از پروژه عبور از خاتمی نمی هراسند؟

آنچه که شانس تحقق استراتژی محافظه کاران را تضمین خواهد کرد، طی شدن بی حادثه ی شش ماهی است که به ریاست جمهوری خاتمی باقی مانده است.

می توان فهمید که محافظه کاران نمی توانند نسبت به ظهور و بقای آن گرایش در میان اصلاح طلبان که به استراتژی عبور از خاتمی متقاعد شده است، بی تفاوت باشند. مسلم است که آنها با دقت این گرایش را تحت نظر گرفته اند و منطقاً ابزار لازم برای

یک نظرسنجی را منتشر کرده است که در آن، بیش از ۶۰ درصد پرسش شوندهگان حل مشکلات اقتصادی را مهم ترین هدف فعالیت های دولتی قلمداد کرده اند. گرچه هنوز اطلاعات کافی در دست نیست که بتوان میزان اعتبار نظرسنجی های در ایران را سنجید، با اینحال، نابسامانی های واقعی اقتصادی و اجتماعی و تبلیغات وسیع و کمابیش سنجیده محافظه کاران، آشکارا وزنه اصلاحات سیاسی را بیش از پیش در نظر توده مردم سبک تر و کم اهمیت تر می کند.



اینک دیگر کمابیش واضح شده است که محافظه کاران بر سر استراتژی واحدی به توافق رسیده اند و تمام تاکتیک های خود را هماهنگ کرده اند تا به یاری همه عوامل ممکن، مردم را

این روزها، همه جا صحبت از بن بست است که در مقابل جنبش اصلاحات فراوانی و ناتوانی اصلاح طلبان در فائق آمدن بر آن، امید مردم را نسبت به آینده جنبش هر روز کم رنگ تر می کند. چه کسانی در ایجاد این وضعیت نقش داشته اند؟ و ادامه ناامیدی مردم چه تاثیری بر آینده تحولات ایران می گذارد؟

مسئله در بررسی میزان تاثیرگذاری نیروهائی که در ایجاد بن بست کنونی نقش داشته اند، هم می توان به توانائی ها و زیرکی و مهارت محافظه کاران اشاره کرد، که تحقیقا از تمام ظرفیت های قانونی، مطبوعاتی، لشکرکشی های خشونت آمیز غیرقانونی و همچنین نفوذ و امکانات خود در قوه قضائیه بهره گرفتند تا رقبای اصلاح طلب خود را از پیشروی بازدارند، و هم البته باید تعلل ها، سازش های غیرضروری، ندانم کاری ها و عقب نشینی های اصلاح طلبان را مورد توجه قرار داد.

محافظه کاران بر سر استراتژی واحدی به توافق رسیده اند تا مردم را از ادامه اصلاحات نا امید کنند.

اوضاع نامساعد کنونی، طبعاً بحث های فراوانی را پیرامون علت یابی و نیز راه حل برون رفت از بن بست مطرح کرده است. محدود نشریات اصلاح طلب که هنوز به تیغ قهر قوه قضائیه گرفتار نیامده اند، می کوشند تا با نشان دادن کارشکنی ها و نیز افشای ترفندهای رقیب، گناه بن بست فعلی را به گردن آنان بیاندازند و در عین حال مهم ترین تکیه گاهشان اینست که اگر مردم از اصلاحات به کلی ناامید شدند، به راهیابی متوسل خواهند شد که مطلوب «نظام» نیست. بر عکس، نشریات محافظه کار، با خونسردی از ناتوانی دولت در حال مشکلات اقتصادی و به ویژه بی کفایتی دولتمردان در پیشبرد «اصلاحات ضروری» حرف می زنند. آنها همواره تاکید می کنند که «قیل و قال» اصلاح طلبان برای لویج کم اهمیت سیاسی کسی را نمی فریبد، چراکه اکثر مردم در انتظار اصلاحات اقتصادی، مبارزه با گرانی، اعتیاد و غیره هستند. نشریه ایران اخیراً نتایج

اندازه گیری توان و گستردگی و عمق آن را نیز در اختیار دارند.

عواملی که محافظه کاران را در ناکارآمدی این گرایش دلگرم می کند، یکی ناهمدلی و اختلاف آشکاری است که درباره این استراتژی در صفوف اصلاح طلبان وجود دارد، و عامل دیگر این واقعیت است که هواداران این استراتژی، اکثرناتیوی برای خاتمی ندارند و در نتیجه تحقق اهدافشان تنها به صورت نافرمانی از خاتمی با توسل به کشاندن هوادارانشان به خیابانهاست.

محافظه کاران آلترناتیوی برای خاتمی ندارند و در نتیجه تحقق اهدافشان تنها به صورت نافرمانی از خاتمی با توسل به کشاندن هوادارانشان به خیابانهاست.

محافظه کاران، البته، مانند همه صاحبان امتیاز در همه رژیم های خودکامه، هرگز نمی خواهند و نمی توانند پیش بینی کنند، که ناامیدکردن مردم از اصلاحات و در عین حال وجود اصلاح طلبان رادیکالی که آخرین چاره خود را برداشتن بن بست با توسل به جنبش توده ای بدانند، همواره این احتمال را در درون خود نهفته دارد، که آتش خشم مردم سرازیر شود و خرمن ها را بسوزاند.

این البته موقعیتی است که محافظه کاران، حتی «احتمال» آنرا نیز نادیده می گیرند. با اینحال سرمایه گذاری برای «احتمال» از جانب هر نیروی سیاسی ذینفعی هم، اگر می خواهد به یک ماجراجویی سیاسی شبیه نباشد، به دانش، سازماندهی و به ویژه وزن سیاسی سنگینی نیاز دارد.

اپوزیسیون تبعیدی و خط مشی سیاسی

در میان اپوزیسیون تبعیدی رژیم، بحث بر سر آینده تحولات ایران، ابعاد وسیع و پر دامنه ای دارد. نیروهای «انقلابی» که می توان گفت هیچگاه دل خوشی از این جنبش اصلاح طلبی نداشتند، ولی دستاوردهای با اهمیت آن به ویژه در زمینه آزادی نسبی مطبوعات، زنده شدن فضای سیاسی کشور، افشا و انزواوی جنایتکاران وزارت اطلاعات و غیره... آنان را به سکوت نسبی واداشته بود، اینک دوباره با اطمینان بیشتری به صحنه آمده اند تا درستی پیش بینی هایشان را درباره آینده «محتوم» اصلاح طلبی به دیگران گوشزد کنند. استراتژی آنها، اینک همسوی با محافظه کاران، ناامید کردن هرچه بیشتر مردم از جنبش اصلاح طلبی و بی اعتبار کردن هرچه بیشتر رهبران اصلاح طلب است.

طبیعی است که این استراتژی مشترک، به هیچ وجه به معنای وجود اهداف مشترک نیست. اپوزیسیون انقلابی، برخلاف محافظه کاران، کمترین برنامه ای برای انتخابات آینده ندارد و اساسا به این موضوع نمی اندیشد که سیاست های فعلی آنها مبنی بر ناامیدکردن مردم از خاتمی و جنبش اصلاح طلب، چه تاثیری بر انتخابات شش ماه آینده خواهد گذاشت. آنها بر این باورند که ناامیدی هرچه بیشتر مردم از جنبش اصلاح طلب، آنان را به سمت اکثرناتیو سرنگونی کل رژیم هدایت خواهد کرد و انقلاب قریب الوقوع، خود رهبران را نیز برخواهد کزید.



در میان اپوزیسیون تبعیدی، گرایش های طرفدار جنبش اصلاح طلبی، نیروی وسیع پراهمیت و کمابیش فعالی را تشکیل می دهند. آنها به اقتضای هواداری اشان از جنبش داخل کشور، نسبت به حوادث ایران کنجکاو و حساسیت زیادی دارند و چه بسا به همین دلیل است که با ناشکیبایی فراوان به بن بست کنونی در مقابل اصلاحات برخورد می کنند. استراتژی «آرامش فعال»، همه جا شدیداً مورد نكوهش قرار می گیرد و بخش مهمی از این نیروها، یا به «مقاومت مدنی» و یا به طرح «عبور از خاتمی» دلبستگی نشان می دهند. در این اردو نیز می توان به نشانه های فراوانی از ناامیدی نسبت به آینده اصلاحات برخورد کرد که بعضاً نومییدی خود را با گستردگی ناخشنودی و ناامیدی مردم توضیح می دهند.

باید اعتراف کرد که بسیاری از این تحلیل های ناامیدانه، با شواهد و مدارک کافی و قانع کننده ای همراهند و از این زاویه اعتبار کمتر خدشه پذیری دارند.

در میان اپوزیسیون تبعیدی، گرایش های طرفدار جنبش اصلاح طلبی، نیروی وسیع پراهمیت و کمابیش فعالی را تشکیل می دهند.

با اینحال، تا آنجا که به استراتژی مبارزاتی نیروهای سیاسی تبعیدی مربوط می شود، گرایش های هوادار جنبش اصلاح طلبی، روشن نمی کنند که خط مشی آنها در قبال انتخابات قریب الوقوع ریاست جمهوری چیست.

تبلیغ وسیع ناخشنودی و ناامیدی از جنبش اصلاح طلبی و رهبران آن، تاثیر بلافاصله اش، ایجاد ناامیدی در مردم و تقویت «احتمال» خانه نشینی آنهاست. روشن است نیروهایی که اکثرناتیو مطمئن و قابل عرضه ای در آستین دارند، «احتمال» بالا را ندیده گرفته و همه مهره های خود را در خانه ای که برای جانشین خاتمی در نظر گرفته اند خواهند گذاشت. اما آنها که چنین جایگزین حاضر و آماده ای - لااقل برای شش ماه آینده - در چشم انداز خود نمی بینند، چه مشی ای انتخاب خواهند کرد؟

باید یادآوری کرد که محافظه کاران حکومتی، گرچه به اقتضای ناپینایی ویژه همه دیکتاتورها «احتمال» یک قیام وسیع توده ای را به کلی نادیده می گیرند، اما هرگز احتماي بروز ناشکیبایی در بخش هایی از جنبش اصلاح طلبی را منتفی نمی دانند و چه بسا از هم اکنون خود را برای مقابله با آن آماده کرده باشند.

اپوزیسیون انقلابی، برخلاف محافظه کاران، کمترین برنامه ای برای انتخابات آینده ندارد و اساساً به این موضوع نمی اندیشد که سیاست های فعلی آنها مبنی بر ناامیدکردن مردم از خاتمی و جنبش اصلاح طلب، چه تاثیری بر انتخابات شش ماه آینده خواهد گذاشت.

هواداران پروژه عبور از خاتمی، یا هر پروژه مبارزه جویانه فعالی که بخواهد عرصه های تاکنونی مبارزه را تغییر داده و به آوردگاههای ناشناخته، و مورد علاقه نیروهای خشنوت طلب، پایبندارد، این دشواری، و البته مسئولیت سیاسی را در مقابل خود دارد، که با ارزیابی واقع بینانه همه «احتمال» ها، به میدانی گام بگذارد، که حاصلش، رجزخوانی نیروهای سرکویگر، اضافه کردن ترس و وحشت بر ناامیدی ها، بی اعتمادی بیش از پیش نسبت به پدیده انتخابات، و سرانجام کمک به تحقق اهداف اعلام شده محافظه کاران نباشد. ●

حاکمیت دوگانه در آچمز!

که به صورت تعطیل یک جای مطبوعات، مجازات اهل قلم و اندیشه، حتی ترور صورت می گیرد و یا محاکمه روشنفکران و آزاداندیشان و حتی تلاش در جهت تحدید حقوق و اختیارات قانونی قوای مقننه و مجریه، نشان می دهد که جناح راست با تمام قدرت و به کارگیری همه زرادخانه خود پای به میدان گذاشته است تا جلو تحقق برنامه های توسعه سیاسی دولت و مجلس ریاست جمهوری، تخم یاس و سرخوردگی در میان مردم، به ویژه جوانان و دانشجویان که امیدهای حال و آینده کشورند، بیاشد. نیز می خواهند این فکر شیطانی را در افکار عمومی جایبندازند که «از خاتمی کاری ساخته نیست». با فلج کردن قوای مقننه و مجریه و حمله به آزادی ها بر این گمان اند که نسل جوان را، که به خاطر شور و هیجان و طبیعت جوانی شتاب دارد و با بی تابی در پی راه حل های سریع و ریشه ای است، از جنبش اصلاح طلبی نومید و رویگردان سازند و بی تفاوت کنند. آماج نهایی جناح راست در کوتاه مدت عبارت از این است که با اقدامات خود و در تنگنا قراردادن محمد خاتمی و قیچی کردن پروبال او، خود وی را از مشارکت در انتخابات ریاست جمهوری منصرف سازد. توصیه به خاتمی برای پیروی از نلسون ماندلا و یا سوداگری سیاسی بر سر نظریه «عبور از خاتمی» بدین خاطر است. بنابراین مساله انتخابات ریاست جمهوری از نظر تاکتیکی و حضور پر قدرت محمد خاتمی در آن بسیار پراهمیت است. با این حال خطاست اگر این عملیات و اقدامات چند سویه و بگپرو ببندها و محاکمات و جنگ روانی حاصل از آن را به موضوع انتخابات ریاست جمهوری تقلیل دهیم و بر این امید بنشینیم و در مردم نیز توهم ایجاد کنیم که با پیروزی مجدد محمدخاتمی در انتخابات، آب ها از آسیاب می افتد و «سروصداها» می خوابد. به باور من بحران عمیق تر از این ها و دامنه آن وسیع تر است.

فرد قدرت و امید به فرجام آن

باید توجه داشت که مردم فرزانه ایران از دوم خرداد به اینسو، همه نهادهای انتخابی کشور را که قوای مجریه و مقننه و شورا باشد، در اختیار نمایندگان طیف گسترده اصلاح طلب قرار داده اند. لذا پیروزی محمدخاتمی در انتخابات خرداد ۸۰، عنصر تازه و اضافی بر موازنه قدرت وارد نخواهد کرد. وانگهی این نگرانی هم هست که اگر سیر حوادث به روال کنونی باشد و سرخوردگی ها بیشتر شود، معلوم نیست مشارکت مردم در همان سطح بالای ۷۰ درصد انتخابات قبلی باشد و در نتیجه همان وزن و اثرات قبلی را داشته باشد. منظورم تاکید این نکته است که جنبش آزادی خواهی و اصلاح طلبی، با انتخابات خردادماه سال ۸۰، بیش از آنکه تا به حال به دست آورده است، امکان تسخیر سنگر تازه ای ندارد. بنابراین، فقط با استفاده بهینه از دستاوردهای کنونی اصلاح طلبان و بهبود کیفیت آن و نیز ایجاد پتانسیل های جدید در خارج از حاکمیت و درون جامعه و احیاء رکن چهارم جمهوریست (مطبوعات آزاد) و با پویا کردن جامعه مدنی است که می توان کفه ترازو را به نفع آزادی خواهان سنگین کرد.

جناح راست گرچه از حمایت مردمی بی بهره است، اما اهرم های موثر و کارسازی در اختیار دارد. این جناح درحال حاضر، از همین امکانات و ابزارهای «قانونی»، به آزادی ها و حقوق مردم یورش می برد و در برابر برنامه توسعه سیاسی - فرهنگی دولت و مجلس اصلاحات مانع می تراشد. همه بگپرو ببندها و زورگویی ها و محاکمات و مجازات شخصیت های برجسته جنبش آزادی خواهی و حتی اقداماتی که آشکارا نقض

وضع سیاسی کشور به واقع نگران کننده، پرابهام و تاامل برانگیز است. به هر کس می رسی، با هر دوست و همدلی به گفتگو می نشینی، سخن از بحرانی است که از چند ماه پیش، فضای سیاسی ایران را فراگرفته و آینده نامعلومی دارد. همه دلواپس اند. چه خواهد شد، چه باید کرد و تدبیر چیست؟ بر زبان ها جاری است. تاامل درباره این سوال ها و آنچه با خود می آورد موضوع این نوشته است. نخست ببینیم ریشه بحران در کجاست و انگیزه چیست؟



پس از آزمون انتخابات ۲۹ بهمن و مشاهده نتایج انتخابات مجلس ششم، جناح راست به طور قطع یقین حاصل کرد که دیگر پایگاهی در میان مردم ندارد. فهمیدند برای کسب مجدد قوای مجریه و مقننه از دست رفته نمی توانند به صندوق های رای امید ببندند. دستبرد به صندوق های رای و تقلب نیز باوجود اصلاح طلبان در دولت ناممکن است. چشم انداز برای مافیای قدرت تیره می نماید و فرجام این روند را پایان سیطره خود و به مخاطره افتادن امتیازها و پایان چپاول گری ها می بیند. آخوندهای متحجر و قشریون نیز که درکشان از اسلام از حد حجاب کامل زن و بالا و پائین بودن آستین پیراهن جوانان و خمس و زکوة فراتر نمی رود، واسلامگویان، همگام با مافیای قدرت به سیم آخر زده اند. شخصیت پر نرودی همچون هاشمی رفسنجانی که شکست خود در انتخابات را محصول افشاکاری های مطبوعات دوم خرداد و نیش قلم روزنامه نگاران شجاع می بیند، به گونه پلنگ تیرخورده در وسوسه انتقام است.

رویدادهای ماه های اخیر شاهد آنست که یورش جناح راست از آن بحران های کوتاه مدت و مقطعی گذشته نیست. مجموعه اعمال و اقداماتی

قانون اساسی است، با استناد به «قانون» و سوء استفاده از آن و به دست نهادهای «قانونی» صورت می گیرد. مساله این جاست که اگر جناح راست به روال کنونی، مطبوعات آزاد را ببندد، از طریق قوه قضائیه و دادگاه ویژه روحانیت و دادگاه انقلاب اسلامی روزنامه نگاران و مردان و زنان سیاسی آزاداندیش و وکلای شجاع دادگستری را به بهانه های مختلف به دادگاه بکشاند و زندانی کند و از سوی دیگر شورای نگهبان لویایح و مصوبات مجلس را در حوزه توسعه سیاسی و دفاع از حقوق ملت وتو کند یعنی کاری که هم اکنون به طور سیستماتیک انجام می دهد و شورای مصلحت نظام که اکثریت آن از محافظه کاران و ریاست آن با هاشمی رفسنجانی است، طرف او را بگیرد، چگونه ممکن است با پرهیز از خشونت و قهر، کشور را از این حالت آچمز کنونی خارج ساخت و موتور اصلاحات را از نو به راه انداخت؟

من هنوز بر این باورم که نیروهای وفادار به جنبش دوم خرداد، توان آن را دارند که جلو یورش کنونی ارتجاع را بگیرند

من هنوز بر این باورم که نیروهای وفادار به جنبش دوم خرداد توان آن را دارند که جلو یورش کنونی ارتجاع را بگیرند. جنبش اصلاح طلبی و آزادی خواهی ایران نه تنها اهرم های سهمی نظیر قوای مجریه و مقننه و شوراها را در اختیار دارد و اکثریت بزرگ مردم پشتیبان آن است، بلکه طی این سه سال و نیم موفق به تغییر و تحول ژرف فرهنگی در میان گسترده ترین اقشار جامعه شده است. شیفتگی و باور مردم به آزادی و مردم سالاری، جاقندان نسبی فرهنگ شکیبایی و تحمل دگراندیش، پیدایش اعتماد به نفس در مردم که می توانند با رای خود منشاء اثر و تغییرات باشند، خوگرفتن مردم با مطبوعات آزاد، بازشدن زبان ها، چشیدن طعم آزادی های نسبی اجتماعی بر باد رفته، دستاوردهای بزرگ و ماندگاری هستند که در وجدان جمعی مردم خانه کرده اند. این ها بی گمان عوامل واقعی اند که به اتکاء آن می باید به فرجام نبردی که هم اکنون میان استبداد و ارتجاع با آزادی و تجدد در جریان است، خوشبین ماند.

چند استنتاج و یادآوری

لازمه پیروزی در این نبرد در گام اول وجود یک استراتژی روشن و برنامه جامع است تا نیروها و مولفه های گوناگون اصلاح طلبان آزادیخواه با پیروی از یک مشی سیاسی هم سو به حرکت دربیاید. اما قبل از پرداختن به این موضوع، اشاره به چند نکته که عناصر مقدم این بحث اند، ضرورت دارد:

۱. پیروزی نسبتاً سریع و غیرمترقبه جناح راست در یورش به اصلاح طلبان آزادیخواه در چند ماه اخیر، نشان داد که این جناح قوی تر از آنست که در فردای انتخابات مجلس تصور آن می رفت. دیدیم که اگر طیف راست یکدست عمل بکند و تمام توان خود را به کار بگیرد و به ویژه اگر «رهبر» جمهوری اسلامی هم به طور مستقیم و فعال پای به میدان بگذارد، این جناح در مکانیسم ساختاری جمهوری اسلامی از قدرت عمل و امکانات کارسازی برخوردار است.

۲. طیف اصلاح طلب به ویژه در مجلس، برای مصاف جدی و پیشبرد ریشه ای اصلاحات درمانده تر از آن جلوه کرد که به دنبال نتایج انتخابات ۲۹ بهمن و وعده های انتخاباتی، انتظار می رفت. مشاهده شد که طیف اصلاح طلب مجلس یکدست نیست و هماهنگ عمل نمی کند و در تعلق به آزادی و مردم سالاری و تعهد به اجرای آن ها درک و سیاست مشترکی ندارد. ضعف عمومی و ندانم کاری ها از آن جهت تشدید می شود که اصلاح طلبان حکومتی هنوز برنامه روشن و مدونی در زمینه های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ندارند و شاید هنوز در آغاز کارند، درحالی که جناح راست خوب می داند چه می کند

۳. دو نکته بالا، ما را به یک نتیجه گیری دیگر هدایت می کند که حاصل یازنگری واقع بینانه تر به موازنه قدرت و توان و امکانات است. به این معنا که ادامه پیکار برای آزادی و جمهور مردم در اوضاع و احوال

کنونی که ارتجاع با تمام نیرو در برابر آن قد علم کرده است و اصلاح طلبان آزادی خواه هزینه های سنگینی پرداخته اند و در موضع تدافعی قرار دارند، دیگر نمی تواند از ارتفاع و نقطه اوج پیروزی های فردای انتخابات ۲۹ بهمن و شور و هیجان عمومی و خوشبینی های ناشی از آن، کام بردارد. به عبارت دیگر، مبارزه برای آزادی و حقوق ملت می باید از سطح پائین تر و با واقع بینی و انعطاف بیشتر آغاز شود و گام به گام پیش برود. این واقعیت ناخوشایند را باید پذیرفت و به مردم نیز توضیح داد و از نظر روانی و معرفتی آن ها را آماده کرد که راه پرفراز و تشیب و دراز مدتی پیش روی ماست و دستیابی به جمهور مردم دشوارتر از آن است که به میمنت پیروزی های نسبتاً آسان به دست آمده در انتخابات ریاست جمهوری و مجلس ششم، گمان می رفت. در همین خط فکری به نظر من اصلاح طلبان باید در زبان و گفتار خود نیز تجدید نظر کنند و کارهای گذشته خود را به ویژه در عالم مطبوعات و اهل قلم صادقانه مورد نقد و بررسی قرار دهند و برخی تندروی ها و فرار به جلو و شیوه های ژورنالیستی را که مناسب حال امروزی جمهوری اسلامی نیست، کنار بگذارند.

پنجه بوکس و قلم

دشواری کار اصلاح طلبان به ویژه از آن جاست که جناح مقابل با پنجه بوکس و مشت و لگد و قانون شکنی و زورگویی به میدان می آید. حال آن که جناح اصلاح طلب با آرامش و خویشن داری و مشی مسالمت آمیز و پرهیز از خشونت و تشنج به مقابله می پردازد و می خواهد حکومت قانون در کشور برقرار شود و داور نیز رای مردم باشد. بدیهی است که این ها نقطه قوت طیف اصلاح طلب است و اساساً جنبش اصلاح طلبی جز این راهی ندارد، ولو موقتا شکست بخورد. رمز پیروزی نهائی آن ها نیز در همین است. منتهی در مقاطعی و در کوتاه مدت همین نقطه قوت، چشم اسفندیار آن ها نیز هست و جناح راست با آگاهی از آن، نهایت بهره برداری را می کند. محمدخاتمی و یاران و همفکران او قانون گرایند و قانون اساسی را به مثابه میثاق ملی، اساس کار و مناسبات خود قرارداده اند و رعایت کامل آن را راه گشای معضلات کشور می پندارند و برای پایان دادن به همین یکه تازی ها و بی قانونی ها و تجاوزات به آزادی ها و حقوق ملت مندرج در قانون اساسی نیز همین نسخه را تجویز می کنند. بدیهی است اگر چرخ امور کشور بر محور قانون بگردد، گام بزرگی در شرایط جمهوری اسلامی به جلو برداشته شده است، ولو این که بخشی از قوانین موجود مغایر با جمهور مردم و ارتجاعی باشد. مضافاً اینکه قوه قضائیه و شورای نگهبان و مجلس خبرگان و شورای تشخیص مصلحت و در راس همه ولی فقیه با اختیارات گسترده اش در همین قانون اساسی قید شده اند. بگذریم از این که بسیاری از اقدامات آنها حتی با منفی ترین اصول و مفاد قانون اساسی نیز مغایرت دارد. استنادات این جناح به قانون، واقفا صوری و گاه شرم آور است. مثلاً استناد به قانون ۱۳۳۹ زمان شاه که ویژه اوپاش و چاقوکشان بود، برای بستن یک جای ۱۸ روزنامه و نشریه، یادآور قلدرمنشی های محمدعلی شاه است. اگر دولت و مجلس اصلاح طلب به یاری و مشارکت افکار عمومی بتواند همه نهادها و زمامداران را موظف سازد و جلو سوء استفاده از قانون و زورگویی ها را بگیرد، بسیاری از تخلفات به آزادی و حقوق ملت ناممکن می شود. همین مورد تعطیل یک جای مطبوعات با استناد به قانون سال ۱۳۳۹، نمونه آنست.

تضاد ذاتی جمهوری اسلامی، چالش اصلی

اگر نیک بنگریم، همه این نهادهای ارتجاعی و آزادی کش «قانونی» بر مدار ولی فقیه می گردند و از برکزیده های او می باشند. علاوه بر این ها، روسا و مسوولان ارگان های تبلیغاتی نظیر صداوسیما، دادگاه ویژه روحانیت، فرماندهای نیروهای مسلح و بسیجی و انتظامی و ده ها بنیاد پرتوان که برخی نمایندگان قدرت مالی - صنعت کلانی هستند را نیز «رهبر» جمهوری اسلامی برمی گمارد و تابع اویند.

← به این ترتیب ملاحظه می شود که پشت سر چالشی که هم اکنون میان جناح راست با اصلاح طلبان آزادی خواه در جریان است، همان تناقض ذاتی موجود در قانون اساسی نهفته است که از بدو پیدایش جمهوری اسلامی، همزاد اوست. منتظورم تناقض میان جمهورمردم با ولایت فقیه است که اینک دوباره همچون دمل سرباز کرده و دو قطب متضاد را در برابر هم قرار داده است. لذا اگر علی خامنه ای در مقام رهبر جمهوری اسلامی به طور قطع به جناح راست حاکمیت به ویژه بخش افراطی آن پیوسته باشد، جنبش آزادی خواهی در ایران باید شاهد روزهای دشوارتر و پرتنش باشد.

با آنکه علی خامنه ای از لحاظ بینش و نظام فکری و اساساً به خاطر موقعیتی که مظهر آست، در طیف راست حاکمیت جای دارد، با این حال طی سه سال اول دولت محمدخاتمی در گفتار و کردار خود پرهیز داشت به گونه نماینده و سخنگوی این جناح ظاهر شود. او معمولاً با تندروی ها و سیاست های بخش افراطی این جناح فاصله می گرفت. علی خامنه ای در حادثه آفرینی های گاه خطرناک و حساس این جناح با دخالت به موقع، جلوی افراطی گری آن ها را گرفت و مانع از عمیق تر شدن بحران های ساخته و پرداخته محافظه کاران شد. علی خامنه ای در برخی موارد مهم، محمدخاتمی را از تنگنا درآورده بود. انتخابات ریاست جمهوری، توطئه ابطال انتخابات تهران و یا توطئه هائی نظیر نمایشنامه «کنکور وقت ظهور» و ماجرای «اشک تمساح» مربوط به مصباح یزدی، نمونه های آنند.

اما حمله کنونی جناح راست که با موضوع تعطیل یک جای مطبوعات هم زمانست، با حمله او به مطبوعات و وزیر فرهنگ آغاز شد و با نامه او به رئیس مجلس وارد مرحله دراماتیک فعلی گردیده است. دخالت علی خامنه ای در مورد لایحه مطبوعات از لحاظ شکل و مضمون در تمام دوران «رهبر» بودن او بی سابقه است. آیا علی خامنه ای با این اقدام خود را از منزلت «رهبر جمهوری اسلامی» به «رهبر جناح راست» که اقلیتی مطرود جامعه و بی آینده است، تقلیل داده است و قصد دارد این راه را پیگیرانه ادامه بدهد؟ به نظر من اظهار نظر قطعی درباره آن هنوز زود است و به مقدار زیاد بستگی به نقش و عملکرد آزادی خواهان و نیروهای اصلاح طلب درون و بیرون حاکمیت، در چند ماه مانده به انتخابات ریاست جمهور دارد. نتیجه انتخابات نیز در این امر بی تاثیر نخواهد بود. بی گمان اگر مردم به طور گسترده در انتخابات شرکت کنند و به حمایت از محمدخاتمی برخیزند، اساساً اگر عرصه چنان تنگ نشود که خاتمی از نامزد شدن خودداری کند، در این صورت می توان امیدوار بود که بخش معتدل و دوراندیش طیف راست و شخص علی خامنه ای همان سیاست کج دارومریز قبلی را از سر بگیرند و همین امر فضای کافی برای اجرای برنامه های توسعه سیاسی در اختیار قوه مجریه و مقننه اصلاح طلب قرار خواهد داد.

مصلحت جنبش اصلاح طلبی در این نیست که علی خامنه ای با بخش افراطی جناح راست همسو و هم زبان بشود. هم اکنون نیروی نسبتاً پرنفوذ و معتبری در میان روحانیان و مدرسین حوزه علمیه قم و برخی از آیات عظام با افراط گری ها و بی اعتنائی به افکار عمومی موافق نیستند و این جریان را به زیان روحانیت و بقاء آن و نقش تاریخ آن تلقی می کنند. اصلاح طلبان حکومتی، به ویژه روسای قوای مجریه و مقننه، به یاری این بخش از روحانیان باید به علی خامنه ای تظلم کنند که ایران افغانستان نیست که او ملامت این کشور باشد!

کلید اصلی پیروزی

کلید اصلی پیروزی اصلاح طلبان آزادی خواه درون و پیرامون حاکمیت برای مقابله با پورش کنونی جناح راست و راه انداختن مجدد موتور توسعه سیاسی - فرهنگی، حتی توفیق در جدانگاه داشتن «رهبر» جمهوری اسلامی از بخش تندرو جناح راست در کجاست؟ به نظر من پیروزی اصلاح طلبان در گرو فعالیت مستقل آن ها و در پیشبرد برنامه هائی است که برای دفاع از آزادی و حقوق ملت عرضه می کنند و برای تحقق آنها دست به کار می شوند.

بدیهی است تا بر ضعف ها و نارسائی های درونی کنونی خود چیره نشوند، توفیق در این کارها به آسانی میسر نخواهد شد.

هم اکنون هیاتی برای تدوین استراتژی جبهه دوم خرداد دست اندر کار است. ماموریت هیات تهیه «مانیفست» و تدوین برنامه است که باید آن را به فال نیک گرفت.

به نظر من «مانیفست» و برنامه می باید صریحاً موضوع اصلاح قانون مطبوعات آزادی کس و دست و پاگیر فعلی را در راس خواست های خود قرار بدهد. به نحوی که آزادی عمل و امنیت شغلی اهل مطبوعات و آزادی قلم و اهل قلم را تضمین نماید. در جدالی که هم اکنون بین آزادیخواهان و محافظه کاران در جریان است، موضوع مطبوعات در مقام رکن چهارم جمهوریت، پراهمیت ترین است. زیرا در شرایطی که هنوز احزاب سیاسی عملکرد چندانی ندارند، روزنامه ها و نشریات مهم ترین موثرین حلقه ارتباطی با مردم و راهنمای آنهاست. مطبوعات هواسنج آزادی در هر جامعه است و مرتبت معنوی آن کمتر از قوای مجریه و مقننه در جامعه کنونی ایران نیست. توسعه سیاسی بدون مطبوعات آزاد، و قلم و اهل قلم آزاد و مصون از تجاوز بی معناست.

«مانیفست» و برنامه هم چنان می باید موضوع لغو نظارت استصوابی شورای نگهبان و انحلال دادگاه ویژه روحانیت را که از اقدامات اجتناب ناپذیر و قانونی در جهت تأمین حقوق ملت است، دربرگیرد.

«مانیفست» و برنامه مشترک جبهه دوم خرداد حتماً باید موضوع فعالیت احزاب سیاسی و اتحادیه های کارگری را قید کند. قانون احزاب باید به نحوی باشد که شرایط فعالیت احزاب درون و بیرون حاکمیت فراهم گردد.

اضافه بر موارد بالا که مبرم ترین مسائل سیاسی در رابطه با آزادی و حقوق ملت اند، بدیهی است که در این اسناد می باید مسائل سیاسی - اجتماعی مهم دیگر نظیر معضلات زنان، مسائل کارگری و خواسته های حق اقوام ایران و اقلیت های دیگر، موضوع اشتغال و فقرزدائی نیز منظور شوند. تنها از این راه است که اقشار مختلف مردم با شور و هیجان و با علاقه به سرنوشت خود وارد میدان خواهند شد.

ممکن است برخی به درستی بگویند که مصلحت ایجاب می کند که به خاطر اهمیت انتخابات نسبتاً نزدیک ریاست جمهوری از اقدام عملی در مورد برخی مباحث حساس و تنش آفرین که عده ای در کمین آنند، موقتاً پرهیز بشود و به بعد از پایان انتخابات موکول گردد. این گونه مصلحت اندیشی ها قابل فهم است، اما عدم اعلام و قید آن در «مانیفست» و برنامه و یا انصراف از آن ها خطای بزرگ است. زیرا مردم ایران برای این که به طور فعال در صحنه بمانند و به طور گسترده در انتخابات شرکت کنند باید بدانند که اصلاح طلبان حکومتی مصمم اند و خود را متعهد به اجرای یک سلسله خواست های اساسی و اولیه می دانند.

مجلس ششم می باید با اقتدار و مدبرانه از حقوق قانونی و اعتبار خانه ملت دفاع کند و زیربار هیچ تجاوزی از سوی هر مقامی نرود. عملکرد مجلس ششم در برابر نامه آیت الله علی خامنه ای از رئیس و هیات رئیسه گرفته تا نمایندگان مجلس نادرست و تاسف بار است. این رویداد ضعف های هشدار دهنده درونی آن را برملا کرد. چرا رئیس مجلس نامه رهبر جمهوری اسلامی را «حکم حکومتی» خواند و به اتکا آن از مطرح شدن لایحه ای که در دستور کار مجلس بود ممانعت به عمل آورد؟ چرا هیئت رئیسه که تماماً از اصلاح طلبان جنبش دوم خردادند، به جای تدبیر و مقاومت، با سکوت خود دست رئیس مجلس را باز گذاشتند که سکوت آنها را حمل بر موافقت کند و به نام هیئت رئیسه موضع بگیرد؟ درست است که تعدادی از نمایندگان شجاع با اصرار، هیات رئیسه را مجبور کردند که نامه علی خامنه ای را در جلسه علنی قرائت کند و نیز صدای اعتراض خود را به این شیوه کار بلند کردند. با این حال تمکین عمومی در قبال تغییر رئیس مجلس از نامه «رهبر» و پذیرفتن آن نادرست و رقت آور است. هیات رئیسه می توانست نامه علی خامنه ای را به طور آبرومندی با نمایندگان مجلس در میان بگذارد تا به تدبیر بنشینند و راهی بیابند که اعتبار و کيان خانه ملت زیان نبیند.

←

به باور من، تا در برابر زورگویی‌ها به طور سنجیده و با استفاده از امکانات متعددی که قانون اساسی در اختیار مجلس و دولت گذاشته است، مقاومت معقول و قانونی صورت نگیرد و اگر هر جا لازم آمد با گفتن «نه» ایستادگی نشود، یورش کنونی جناح راست را نمی‌توان خنثی کرد و به اراده ملت برای توسعه سیاسی و تامین حقوق ملت که طی سه انتخابات تجلی یافت، لبیک گفت. قانون اساسی، علی‌رغم برخی اصول و ماده‌های بازدارنده‌ی سفایر با جمهور مردم، اصول و ماده‌های متعددی در جهت دفاع از حقوق ملت و آزادی‌ها در اختیار قوای مقننه و مجریه قرار داده است. مجلس ششم می‌تواند قوانینی با دو سوم آرا از تصویب بگذراند که بی‌نیاز از تأیید شورای نگهبان باشد. لذا اگر مصلحت ایجاب کند بهتر است که برخی لایحه اساسی اما حساسیت برانگیز را با سطح پائین تری از مطالبات و به نحوی تدوین کرد که دو سوم آرا فراهم گردد تا با معضل شورای نگهبان مواجه نشود. بعدها می‌توان در شرایط مناسب‌تر با اصلاحیه‌ها و بندهای تکمیلی، کمبودها را برطرف ساخت. اشکال دیگر مقاومت‌های قانونی هست که باید جستجو کرد. بدیهی است که همه این‌ها در گرو آنست که طیف دوم خرداد در مجلس منسجم‌تر و با اراده و قدرت برای انجام برنامه اصلاحات پای به میدان بگذارد.

به نظر می‌رسد مجلس ششم در هفته‌های اخیر از سرگیجه ناشی از ضربه‌نامه علی‌خامنه‌ای به درآمده است و خود را باز یافته و تاحدی انسجام لازم را به دست آورده است. قوانینی که طی دو سه ماه اخیر از مجلس گذشت و لوایحی که در دستورکارند، شاهد آنست. از میان آن‌ها می‌توان مصوبه‌های مجلس و طرح‌هایی در مورد استقلال دانشگاه‌ها و قانون منع ورود نیروهای انتظامی به دانشگاه‌ها، برچیدن کمیته‌های گزینش، طرح رفع موانع بازگشت ایرانیان خارج از کشور (غضوعومی)، تعریف جرم سیاسی و نحوه رسیدگی به آن، اصلاحیه قانون دادرسی دادگاه‌ها، تشکیل کمیسیون ویژه رسیدگی به وضعیت زندانیان سیاسی و مطبوعاتی، تشکیل هیات پی‌گیری قانون اساسی، تشکیل کمیته‌های تحقیق در مسائل عموم از جمله قتل‌های زنجیره‌ای و رسیدگی به حوادث خرم‌آباد و ... اشاره کرد. این‌گونه مصوبه‌ها و لوایح گرچه ممکن است در نظر عده‌ای چندان عمده و چشمگیر نباشد (مثلاً نظیر لایحه اصلاحیه مطبوعات و یا موضوع لغو نظارت استصوابی شورای نگهبان)، اما به نظر من، تک‌تک آن‌ها ارزشمند و پراهمیت‌اند. زیرا اجزاء متشکله یک کل هستند که بدون آن‌ها، آزادی‌های مدنی و حقوق ملت تامین نخواهد شد.

نمونه دیگر، ابتکار مجلس ششم در استفاده از استفساریه‌هاست. زیرا طبق ماده ۱۷۳ قانون اساسی، تفسیر قوانین موجود از وظایف مجلس است. از آن جمله، تفسیر مجلس از قانون ۱۳۳۹ است که بنابه تصمیم مجلس ششم، نمی‌توان به موجب آن مطبوعات را تعطیل کرد. می‌دانیم که بسته شدن یک جای ۱۸ روزانه و نشریه با استناد به همین قانون زمان‌شاه صورت گرفت و قوه قضائیه می‌خواهد به استناد آن مدیران مسئول این نشریات را به دادگاه بکشاند. استفساریه مهم دیگر که هم‌اکنون به نقطه بسیار حساسی رسیده است، مربوط به تغییر وضع نشریات، مثلاً تبدیل آن‌ها از ماهنامه به هفتگی و یا روزانه است. اهمیت موضوع در این است که قوه قضائیه به این بهانه قصد داشت روزنامه‌های حیات نو و آفتاب یزد را که مختصر باقیمانده مطبوعات آزاد دوم خرداد است، تعطیل کند. ارائه طرح دوفوریتی استفساریه و تصمیم مجلس که کاملاً قانونی و از اختیارات مسلم مجلس است، دوبار از سوی شورای نگهبان به بهانه نامه علی‌خامنه‌ای «غیرشرعی» و مغایر با «مصلح نظام» تلقی گردیده و رد شده است. این تصمیم نامربوط و ناوارد به حق خشم عمومی را برانگیخته است. تصمیم شورای نگهبان پشواک مواضع جناح افراطی و متحجر روحانیت و آشکارا یک پرووکاسیون سیاسی است و چنان یک سویه و افراطی است که حتی نمایندگان جناح راست در مجلس از آن دفاع نکردند. رئیس مجلس و نواب اول و دوم او، شدیداً شورای نگهبان را مورد انتقاد قرار دادند. کروی به حق با خشم خطاب به احمد جنتی دبیر شورا گفت: «بیائید کار را یکسره کنید و خردتان هم قانون‌گذاری کنید!» رفتار شورای نگهبان باعث انسجام

بیشتری در صفوف دوم خردادی‌ها شده است. مقاومت و پایداری سخت مجلس در برابر شورای نگهبان، نشانه آنست که نمایندگان قصد دارند از جایگاه و حقوق خود با اقتدار و قوت پاسداری کنند. باید امیدوار بود که انسجام فعلی گذرا و عکس‌العملی نباشد و پایدار بماند. در کمال شگفتی، شورای نگهبان گستاخانه چند استفساریه دیگر مجلس را نیز اخیراً رد کرده و بحران را تشدید می‌کند.

اینک توپ در زمین شورای تشخیص مصلحت نظام است. با آنکه در این شورا، اکثریت با جناح راست است و از جمله همین فقهای ششگانه شورای نگهبان جزو آنند، با این حال باید امیدوار بود که به خاطر «مصلحت نظام» که علت وجودی آنست، به موضع کاملاً خلاف قانون و غیرمنطقی شورای نگهبان صحنه نگذارد. باید امیدوار بود که راه حلی پیدا شود تا فضای کشور بیش از این وخیم نگردد. به جاست اگر **محمدخاتمی** نیز در مقام رئیس جمهور و ضامن قانون اساسی، تنها به موضعگیری‌های کلی و مذاکرات پشت پرده بسنده نکند و عدم رضایت خود از این نقض آشکار قانون اساسی را ابراز کند.

کدام استراتژی و با چه مضمونی؟

هم‌اکنون در میان جریان‌های سیاسی داخل و خارج کشور، فرمول‌های گوناگون تحت عنوان استراتژی «آرامش فعال»، «مقاومت مدنی»، «مقاومت فعال»، «همبستگی مدنی»، و ... پیشنهاد می‌شود. غرض از آن، تدوین سیاستی است که جنبش اصلاح طلبی برای مقابله با یورش ارتجاع و پیشبرد برنامه توسعه سیاسی می‌باید راهنمای خود قرار بدهد. با آنکه فرمول «آرامش فعال» از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد و بیش از دیگر پیشنهادات منعکس‌کننده الزامات جنبش اصلاح طلبی کنونی است، با این حال، آنچه اساسی‌تر است، نه یک بحث مقایسه‌ای سمانتیک برای نشان دادن برتری این یا آن فرمول، بلکه بررسی مضمونی است که یک استراتژی باید حامل آن باشد.

در مورد «استراتژی آرامش فعال» وجه «آرامش» این فرمول بیان جنبه مسالمت‌آمیز و شکل قانونی اقدامات و حرکات جناح اصلاح طلب و در یک کلام، تجلی فرهنگ سیاسی آن‌ها برای تغییر و تحولات و حل معضلات کشور است. این وجه، تبلور اراده اصلاح طلبان آزادیخواه برای پرهیز از افتادن در تار عنکبوت قهر و خشونت است که ابزار کار و شیوه «مبارزه سیاسی» بخش افراطی جناح راست است که زبان او شمشیر وی است. در مفهوم این وجه اختلاف اصولی چندانی میان اصلاح طلبان آزادی‌خواه وجود ندارد.

مسئله و تفاوت بر سر مضمون وجه «فعال» این استراتژی است. آرامش به این شرط قابل قبول است که وجه «فعال» آن را تاحد تسلیم و تمکین دائمی و برسر هر مسأله، در برابر قانون شکنی‌ها و زورگویی‌ها و تجاوز به حقوق ملت، تقلیل ندهد. به باور من، «استراتژی آرامش فعال» وقتی معنی دارد و می‌تواند کارساز باشد که اصلاح طلبان آزادی‌خواه درون و بیرون حاکمیت در عین تلاش صادقانه برای پرهیز از خشونت و آشوب در جامعه، به طور فعال و با ابتکارات و اقدامات مختلف از راه‌های قانونی در برابر تجاوزات جناح راست به آزادی‌ها و حقوق ملت ساکت ننشینند. عنصر «فعال» این استراتژی نباید در قالبی تنگ و دست و پاگیر عرضه شود تا بتوان متناسب با اوضاع و احوال و مورد به مورد، خصلت «فعال» بودن جنبش آزادی‌خواهی و اراده مردم برای دفاع از دستاوردهای دوم خرداد را به نمایش گذاشت. بدین نحو که دولت و مجلس اصلاح طلب با استفاده از موقعیت و حقوق قانونی خود، و مطبوعات و احزاب سیاسی و تشکل‌های دانشجویی و شخصیت‌های سیاسی، فرهنگی کشور در چارچوب امکانات خود در اشکال مختلف، در این پیکار عمومی برای مقابله با یورش جناح راست دست به کار شوند.

به نظر من وجه «فعال» این استراتژی نه تنها باید اشکال قانونی و مسالمت‌آمیز متداول را نظیر استفاده از قانون‌گذاری در مجلس، تهیه لوایح از سوی دولت، انتشار بیانیه‌ها،

توضیح و تصحیح

سردبیر محترم راه آزادی
با سلام و احترام.

در شماره ۷۵ مهرماه ۱۳۷۹ راه آزادی، آقای بهار زنده رودی (یا خانم...؟) در مقاله خود زیر عنوان: «وظایف اصلی نیروهای لائیک جمهوریخواه کدامند؟» و در زیر عنوان فرعی «آغاز گفتگو با مجاهدین خلق» به سابقه کار مشترک «آقایان بنی صدر، حاج سیدجوادی و لاهیجی» در شورای مقاومت اشاره کرده بودند.

به اطلاع ایشان و خوانندگان مقاله ایشان می‌رسانم که من هیچگاه عضو شورای مقاومت نبودم و بنابراین هیچگونه سابقه کار مشترک با سازمان مجاهدین خلق نداشتم. اگر نویسنده مقاله قبلا در این زمینه با اعضای سابق آن شورا نظیر آقایان خانابا تهرانی، ماسالی، بنی صدر، نیرومند، هزارخانی، متین دفتری و دیگران صحبت کرده بودند دچار این سوء تفاهم نمی‌شدند.

تا آنجا که من اطلاع دارم آقای لاهیجی هم هرگز در شورای مقاومت عضویت نداشت. تصحیح این اشتباه در راه آزادی بی‌فایده نخواهد بود.

با احترام
علی اصغر حاج سیدجوادی
۳۰ اکتبر ۲۰۰۰

توضیح راه آزادی: ما ضمن ابراز تاسف از این کم‌دقتی و تشکر از آقای حاج سید جوادی بابت توضیح و راستگردانی، و از آنجا که برخی دیگر از فعالین اپوزیسیون نیز در مورد اظهار نظرهای آقای بهار زنده رودی در مقاله یادشده، ایرادات و تذکرات دیگری را متوجه ما کرده بودند، بار دیگر از فرصت استفاده کرده و یادآور می‌شویم که مقاله‌های مندرج در راه آزادی، صرفا بیان‌کننده دیدگاه‌های نویسندگان این مقالات می‌باشند و در نتیجه کم‌دقتی‌هایی از این دست نیز در درجه اول متوجه نویسندگان مطالب است. بدیهی است که نشریه راه آزادی که همواره از تضارب آرا و عقاید استقبال کرده است، آماده درج راستگردانی‌ها، نقدها و پاسخ‌هایی است که به مقالات مختلف داده می‌شوند.

نشریات رسیده:

- * اتحاد کار، ارگان مرکزی سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، شماره ۷۸
- * انقلاب اسلامی در هجرت، شماره‌های ۴۹۹ تا ۵۰۲
- * پیوند، نشریه کانون سیاسی. فرهنگی پیوند، شماره ۳۴
- * تلاش، نشریه سیاسی. فرهنگی. اجتماعی، شماره ۲۴
- * دنا، نشریه سیاسی. فرهنگی. ادبی. هنری، شماره‌های ۷ و ۸
- * روشنی، فصلنامه کانون روشنگران افغانستان، شماره ۱۱
- * کار کمونیستی، ارگان سازمان اتحاد فداییان کمونیست، شماره ۱۳
- * کوردستان، ارگان کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان ایران، شماره‌های ۲۹۲ و ۲۹۳
- * نامه مردم، ارگان مرکزی حزب توده ایران، شماره‌های ۵۹۲ تا ۵۹۵

← امضاهای جمعی، فعالیت‌های مطبوعاتی، تشکیل کنفرانس‌ها، سمینارها، میتینگ‌ها، تحصن و راه پیمایی را دربرگیرد. آکسیون‌هایی که نه تنها می‌باید همواره مجاز و با رعایت موازین قانونی باشد، بلکه باید در بعضی موارد مشخص، با نوعی مقاومت مدنی سنجیده و حساب شده نیز همراه گردد. مثلا چرا باید دانشجویان به خاطر زورگویی‌ها و مداخلات غیرقانونی مشتکی‌اوباش حزب اللهی، هربار از ادامه کار سمینارها، کنفرانس‌ها و اجتماعات مجاز و قانونی خود دست بردارند؟ چرا نباید در مواردی با قدرت از برگزاری جلسه و گردهمایی قانونی هزاران دانشجو و یا حضور مهمان‌ها و سخنران‌ها پاسداری نمود؟ چرا روحانیان آزاداندیش و اصلاح طلب به عنوان اعتراض به دادگاه غیرقانونی ویژه روحانیت از حضور در آن خودداری نمی‌نمایند؟ چه دلیلی دارد که روحانیان با شخصیتی نظیر موسوی خویینی‌ها، عبدا لله نوری، محسن کدیور، یوسفی اشکوری و اینک احتمالا هادی خامنه‌ای، علیر اکر محتملی پور و افضحی تسلیم یک دادگاه غیرقانونی بشوند که معمولا پشت درهای بسته برگزار می‌شود؟ به ویژه آن که، حضور و عدم حضور آنها تاثیری در رای دادگاه که از قبل و بیرون از دادگاه تعیین شده است، ندارد! حال آنکه حضور آنها عملا به این دادگاه غیرقانونی مشروعیت می‌بخشد!

ماجرای عطا الله مهاجرانی نمونه دیگری است، که با گفتن «نه» به فشارها و شانتاژ جناح راست می‌باید پاسخ داده شود. درست است که مهاجرانی در اثر همین فشارها و کارشکنی‌ها، ماه‌هاست که قادر به انجام کار موثری در زمینه فرهنگی نیست. اگر شرایط عادی بود پذیرش استعفا یا تغییر در سیاست‌های فرهنگی به وجود نمی‌آورد و شاید بار سنگینی نیز از دوش دولت محمدخانی در این چند ماه آخر حکومت او بر می‌داشت. اما موضوع عطاء الله مهاجرانی را در مقطع یورش همه‌جانبه کنونی جناح راست باید به دآوری گذاشت. زیرا چالش آنها اساسا با سیاست‌های فرهنگی و توسعه سیاسی محمدخانی است. پس دلیلی ندارد دولت محمدخانی تسلیم این فشارها بشود و چرا نباید با گفتن «نه» ی‌پز طنین به این ماجرا پایان بخشید؟ بی‌گمان، قبول استعفا مهاجرانی از سوی محمدخانی به اعتبار و منزلت او در افکار عمومی زیان خواهد زد. مقاومت‌های مدنی از نوع بالا، هر از چندی و در موارد حساب شده و سنجیده در ذات «استراتژی آرامش فعال» است و می‌تواند وجدان جمعی و افکار عمومی را تکان دهد و دستگاه حاکمه را در کل آن به تامل و چاره اندیشی وادارد. نباید از نظر دور داشت که بخش معقول و میانه رو طیف راست افراطی می‌کوشد حتی شدیدترین اقدامات ضد آزادی و تجاوز به حقوق ملت را شکل «قانونی» بدهد. و برای هرکاری، حزب الله و طلاب را به راه بیندازد تا اقدامات خود را به حساب مردم و ملت و افکار عمومی بگذارد و توجیه کند!

آنچه جناح راست از مقطع انتخابات مجلس ششم به راه انداخته است، به واقع نوعی کودتای آرام و «قانونی» است که گام به گام دارد پیش می‌برد. اگر نتوان به موقع و با تدبیر جلو این روند را گرفت، پایانی جز شکست مرحله‌ای دیگر جنبش آزادیخواهی که یک قرن است در تب و تاب است، نخواهد داشت. بی‌تردید مردم هشیار ایران، به ویژه نسل جوان که تشنه آزادی، تجددخواه و آگاه به حقوق خویش است، به آسانی اجازه نخواهد داد که اقلیت طرد شده از سوی ملت، به زور سر نیزه دستاوردهای پرارزش آن‌ها را که از دوم خرداد به این سو شتاب گرفته است، از دستشان برباید. شرایط بین‌المللی نیز که به میمنت آن کاخ‌های ظلم و جور یکی پس از دیگری فرو می‌ریزد، مساعد برای برقراری مجدد استبداد مذهبی در ایران نیست. باید امیدوار بود تلاش مشترک اصلاح طلبان حکومتی و آزادی خواهان خارج از مدار حاکمیت و نیز پادرمیانی جناح معقول و دوراندیش طیف راست، کشور را از بحرانی که در آن فرورفته است برهاند. باید امیدوار بود گره کور کنونی از راه گفتگو و مصالحه گشوده شود و موانعی که جناح راست افراطی در برابر آزادی و توسعه سیاسی برافراشته است، به طور مسالمت آمیز برچیده شود.

قهرمانان جامعه مدنی

انکار عشق را

چنین که به سرسختی پا سفت کرده ای
دشته بی مگر

به آستین اندر

نهان کرده باشی -

که عاشق

اعتراف را چنان به فریاد آمد

که وجودش همه

بانگی شد.

فکر می کردم دوران حماسه ها گذشته است و انسان اهل مدارا، نرمش و سازش، انسان دمکرات، تن به فداکاریهای بزرگ و خطرات خانمانسوز نمی دهد، چرا که جامعه مدنی امروزی را نیازی به قهرمانان حماسه آفرین نیست و در آن هرکس قهرمان حوزه کوچک زندگی خویش است.

رضایی و پویان و گلسترخی ها قهرمانان دنیای دیگری بودند که در آن قهرمانی عاصی در برابر چشمان بهت زده توده ای که حقیر، صغیر و بی اختیار بودن خود را پذیرفته بود، به پای می خاست و همه وجود خود را فریادی می کرد در برابر بندگی و حقارت انسان، فریادی که عظمت و آزادگی انسانی را گواه می داد که زیر ولایت هیچ کس سر نمی خواهد خم کردن، و با فریاد نه هستی خود را گواهی می دهد، قهرمانی که گویا فریاد سرگرفته ملتی بود که یوغ اسارت خود را صبورانه با احساس ناخوشایند گنگی به دوش می کشید.

و آنگاه آن کم شدن من در ما و آن پرواز با شکوه که همزاد مرگ بود. و اینکه پس از آن انفجار بزرگ که نه گفتن را تجربه تلخ درد و دریغ کرد، اینک چگونه می توان با آدمیانی که خسته از عمر دراز روزگار ناکامی و سرخورده از آرزوها و آرمان های بزرگ یا در پیله زندگی خصوصی خود تنیده اند و یا بی تابانه در انتظار معجزه بزرگ نشسته اند، با مایی که هر چند از پدرخواندگان زورگو، جاهل و پرمدها گریزانیم، اما در تلاش برای پیشی گرفتن از همسایه در جاه و جلال و مقام چه بسیار که آن اسارت و حقارت را از یاد می بریم، با مایی که گاه از جان و مال خود سرانگشتی مایه گذاشتن را دریغ می کنیم، با ما چگونه می توان راه دراز جامعه باز ولایت انسانی بر خود را پیمود.

دیری با چشمان ناباور خود حضور حماسی انسانهایی را به تماشا نشستیم که نه از گوشه امن دور از وطن، و نه از گوشه پنهان زندگی زیرزمینی، که از جایگاه یک شهروند صاحب حق و یک انسان آزاده استوار برجای ایستاده و فریاد برمی آورند: آنانکه باید بگریزند والیان جهل و سرداران زورند، که این زمین از آن همه ماست، که فرعون را جایی جز گور تاریخ نیست.

آنگاه که اکبر گنجی چنان شجاعانه، موی بر اندام همگان راست کرد و عالیجناب سرخپوش و عالیجنابان خاکستری را به همآورد طلبید، با خود گفتم نه، این فصل نویسی از شهامت مدنی است در ایران

وقتی فروهر آن پیر شیردل چنان بی باکانه سخن می گفت، گفتیم: مگر ممکن است؟ هنگامی که گلشیری، بیمار اما نستوه، برای حقوق اهل قلم در ایران، و برای پرورش نسل نویسی از نویسندگان می رزمید و به اینگونه با ایثار و رنج به سهم خویش تاریخ جامعه مدنی ما را می نوشت، ناباورانه به تماشا نشستند و زخم زبان ها آغازیدند.

وقتی پیروز دوانی کابوس دگراندیش کش را برهم زد و از چپ سوسیالیست بودن خود سخن گفت، بهت زده گفتیم: مگر ممکن است؟ آنگاه که اکبر گنجی چنان شجاعانه، موی بر اندام همگان راست کرد و عالیجناب سرخپوش و عالیجنابان خاکستری را به همآورد طلبید، با خود گفتم نه، این فصل نویسی از شهامت مدنی است در ایران، که روزنامه نگاری بی پناه به پشتوانه آرمان خواهی خود در برابر قدر قدرتهای غدار چنین قد علم کند و بگوید: آنکه باید بگیرد...

آنگاه که روحانی آزاده ای چون اشکوری یا روشن اندیشی چون سروش خطر ورزیدند و به بت های فقه ساخته تاختند، گفتند: آقا اینها از خودشان اند. کدام خودی، کدام غیرخودی؟ آن هنگام که مهرانگیز کار به همراه اشکوری و گنجی و دولت آبادی و ... شجاعانه مرزهای ترس و جهل و غرور و زور را، مرزهای تزویر خودی و غیرخودی را شکستند و در

کنفرانس برلین از بیداری ایرانی و اصلاح خرابی سخن راندند، آری وقتی که آنان برای احقاق اولیه ترین حقوق من و تو، برای حرمت انسانی مظلومانه زیر تیغ زبان به سخن گشودند، آنان را چه کینه جویانه، چه خودخواهانه، چه ناجوانمردانه به جیب ناسزا هجوم آوردی. و جلاد چه بیرحمانه به جیب تو تیغ خود تیز کرد.

وقتی اشکوری را به اعدام محکوم کردند، وقتی گنجی را پس از ۱۰۸ روز زندان انفرادی و شکنجه جرم محارب به پابستند و او آنگونه دلاورانه در برابر بیداد ایستاد، وقتی مهرانگیز کار را بی اعتنا به بیماری جانکاهش میان بازجویی و دادگاه به عذاب آوردند، وقتی ... ، دیگر نابآوری جز انکار عشق و ایمان به مرگ معنایی نداشت.

پس آنگاه، شرم معنایی دوباره یافت، برخاستم، شرمگینانه سر در آستانه شهامت مدنی آنان فرود آوردم.

آری اینان قهرمانان و طلایه داران جامعه مدنی در ایرانند. روزنامه نگار، ادیب، دانشجو، روحانی، حقوقدان، سیاستمدار و ... دیگرانی که به جایگاه اجتماعی خویش می ایستند و برای حقوق خود و دیگران خطر می کنند. قهرمانانی که سلاحی جز اندیشه و کار و سخن خویش در کف ندارند، با مظلومیتی که از چهره زشت ستم پرده می درد. قهرمانانی که با نام و بی نام برای حرمت و آزادی انسان در زیر لسوی قانون نامالیامات و محرومیت ها به جان می خورند، یخ ترس و سکوت را می شکنند و در هرجا و هر زمان خبر از بیداری و بلوغ یک ملت می دهند، که می خواهد سرنوشت خویش را خود به دست بگیرد.

حماسه ها حس فداکاری و آرمان خواهی را جان تازه ای می دهند، حسی که بی آن راه دراز، جامعه مدنی و انسان سالاری پیمودنی نیست. ای کاش روزی اما، حماسه ها به جای ایثار هستی، شکنجه و دربدری، حماسه های اندیشه و کار و عشق شوند. روزی که زندگی حماسه است و نه سرگ، روزی که دنیا پر از قهرمانان و حماسه های کوچک هر روز و همیشه است و قهرمانان و حماسه های بزرگ که از حکایت آنها لרزشی سرد بر اندام می نشیند، اسطوره های تاریخ اند. روزی که خودخواهی و کینه در برابر همیاری و عشق رنگ ببازد.

زنگ تفریح اصلاحات

اشتباهات روشی و تحلیلی اصلاح طلبان

جناح راست حاکمیت ایران. درست همانند جناح چپ آن. یک طیف با گرایش‌ها و پیش‌زمینه‌های بسیار متفاوت است. این تنوع را می‌توان در شخصیت‌های سیاسی و سخن‌گویان اصلی این جناح دید که یکسوی آن اقتدارگرایانی همچون عسکراولادی، شریعتمداری و مصباح یزدی قرار دارند و در سمت دیگر آن چهره‌هایی مانند طه هاشمی، فاتزه هاشمی و هاشمی رفسنجانی. این در حالی است که پیدایش یک نیروی راست عاقل و مسالمت‌جو که برخلاف راست افراطی قوانین بازی سیاسی را رعایت کند و منافع ملی را فدای منافع گروهی نکند، یکی از مهمترین نیازهای تحول نظام سیاسی ایران است. این تحول برای گذار از وضع کنونی به حکومت قانون و نظام پارلمانی و اجتناب از خشونت و هرز رفتن امکانات کشور اهمیت حیاتی دارد. اما آنچه که در روند انتخابات مجلس ششم گذشت چیز دیگری بود. قطبی شدن زودرس جناح بندی بر محور چپ - راست در روند انتخابات مجلس ششم نه تنها شانس تمایز یابی در طیف نیروهای راست به دو گرایش متمایز را بسیار ضعیف کرد، بلکه صفوف آنرا بهم نزدیک تر ساخت. حادثه‌ای که برنده اصلی آن راست افراطی و اقتدارگرا بود. سیاستی که بخشی از اصلاح طلبان از چند ماه قبل از انتخابات مجلس ششم در پیش گرفتند، به قطبی تر شدن ناهینگام این صف بندیها کمک کرد. به نظر من چنین روشی نتوانست فضای نقد و بحث و گفتگوی عمومی و تحکیم شاه‌رگ حیاتی اصلاحات را بارور کند.

حذف رفسنجانی از انتخابات، از منظر روش سیاسی و همچنین ارزیابی از صف بندیهای سیاسی اشتباه بود.

به طور مشخص افشاگریهایی که متوجه حذف هاشمی رفسنجانی از انتخابات و به طور کلی از صحنه سیاست ایران بود، هم از نظر زمانی و هم از منظر روش سیاسی و همچنین از منظر ارزیابی از صف بندیهای سیاسی اشتباه بود و با نیازها و توان جنبش اصلاحاتی و منطق مبارزه مسالمت آمیز سازگاری نداشت. اشکال کار نه در کوشش اکبر گنجی روزنامه نگار شجاع و قابل تحسین بلکه به طیف ناهمگون اصلاح طلب ایران مربوط می‌شود که تقریباً هیچ تحلیل مشخصی از صف بندیها و اولویتهای

دمکراسی شناسان علاوه بر اصل «رقابتیهای سیاسی» میان احزاب و اصل «یک فرد یک رای» در کشورهایی که هنوز دمکراسی نهادینه نشده و پارلمانتاریسم فاقد سنت‌های ریشه دار است، بر یک اصل اساسی دیگر تاکید می‌کنند که «فضای عمومی» نام دارد. منظور از «فضای عمومی» که شاه‌رگ حیاتی تحول دمکراتیک مسالمت آمیز است، ایجاد جو و امکانی است که در آن نخبگان سیاسی و صاحب نظران از جمله محافظه کاران بتوانند به نقد معضلات سیاسی و کشف راه‌های تازه و فضای گفتگو و ارائه پیشنهادات و راهکارهای تحکیم روند دمکراسی بپردازند. زیرا در جوامع ماقبل دمکراسی مانند ایران یک جناح اقتدارگرا که از نظر آرا شهروندان در اقلیت قرار دارد، اما منابع اصلی و کلیدی قدرت را در اختیار دارد، می‌تواند از پشت پرده سرنوشت جامعه را به سوی منافع خود هدایت کند. اگر در ایران حتی به فرض، انواع تشکل‌ها و جامعه مدنی مستقل از حکومت و انتخابات آزاد نیز برقرار باشد، اما فضای نقد میان نخبگان و نیز میان نخبگان با شهروندان برپا نباشد، طپش دمکراسی یعنی جریان رساندن خون به قلب قطع شدنی است. آنچه که در ماه‌های اخیر در ایران اتفاق افتاده، در واقع برهم زدن شاه‌رگ حیاتی روند دمکراسی یعنی «فضای عمومی» بوده است. اقتدارگرایان واقع بین تر از آنند که در خواب و خیال بازگرداندن اوضاع کشور به قبل از دوم خرداد و یا دست زدن به کودتا در ایران باشند. هدف اصلی آنها مسخ اصلاحات از راه دور کردن فکرسازان اصلی اصلاح طلب از صحنه اصلی سیاست و اختلال در گفتگوی میان آنها با بازیگران سیاسی و با مردم است. چنین دشواریهایی توان ابتکار عمل و تولید فکر و ایده‌آلهای سیاسی را به طور جدی کاهش داده است. بدون اینها نیز در هیچ کجای دنیا، هیچ انقلاب و جنبش توده‌ای قادر به ساختن یک جامعه دمکراتیک نیست. اما پرسش اصلی درباره علل این وضع است. نقش و مانع تراشی‌های اقتدارگرایان عامل اصلی است. منطق رفتار مافیایی اقتدارگران به گونه‌ای است که برای حفظ ثروت و قدرت بی‌حساب و امتیازهای حکومتی شان تنها به حکومت وحشت نیاز دارند و برای ارضای این نیاز می‌توانند دست به هر خشونت‌هایی بزنند. اما چگونه است که یک گروه اندک و بی اعتبار خشونت طلب قادر شد که روند اصلاحات یعنی خواست همگانی جامعه و دولت خاتمی را بلوکه کند؟ در اینجا است که همه چیز را نمی‌توان بر اساس «تئوری توطئه» توضیح داد.

آسیب‌های مهمی که از زمان ترور نافرجام حجاریان تاکنون جنبش اصلاح طلبی را به عقب نشینی‌های متعدد واداشته، بدون تردید نگران کننده اما درس آموز است. اصلاح طلبان داخل و خارج کشور، باید با تحلیل‌های عقلایی، علل بلوکه شدن اصلاحات، سرخوردگی را که نتیجه بلافصل شتاب زدگی و انتظارات بلندپروازانه از اصلاحات است را به آموزش از آن تبدیل کنند. پرسش اصلی مربوط به ارزیابی روند اصلاحات است. آیا حوادثی مانند توقیف موقت ۲۰ نشریه اصلاح طلب، زندانی کردن بخشی از اصلی‌ترین مغزهای اصلاح طلب و خطر محکومیت‌های سنگین برای برخی از آنان مانند بیوسفی اشکوری و دهها نمونه دیگر از موج بلند حملات اقتدارگرایان را باید بن بست اصلاحات نامید؟ اقتدارگران که با دردست داشتن قوه قضائیه از آن همچون ابزاری جناحی علیه اصلاحات سود می‌جویند کدام هدف را دنبال می‌کنند؟

شاه‌رگ حیاتی اصلاحات

باید به خاطر بیاوریم که در ایران ما دارای صدها اشکوری، حجاریان، بهنود، شمس الواعظین، نوری، سروش و معدودی دیگر صاحب تفکر و تجربه نسبتاً منسجم نیستیم. در همین جاست که باید قدری مکث کرد و نقش نخبگان سیاسی در تداوم اصلاحات در ایران را مورد توجه قرار داد. این نخبگان سیاسی اصلاح طلب بودند که از طریق پیکاز ایده‌ای، فکرسازی، مطبوعات و تجدید پیوند با شهروندان، نقش کم نظیری در نوزایی فکری و سیاسی ایران بازی کرده و می‌کنند. اینها بزرگترین سرمایه‌های اجتماعی ایرانند و بدون فعالیت آنها تنظیم و پیشبرد یک استراتژی اصلاح طلبانه با مشکلات زیادی روبرو خواهد بود. منظور از اصلاحات، تحول تدریجی به سوی حکومت قانون و مردم سالاری در چارچوب نظام جمهوری اسلامی ایران است. نقش ممتاز این نخبگان نیز در بستر روش اصلاح‌گری در چهارچوب نظام سیاسی ایران اهمیت کلیدی دارد. اما بی اثر کردن و یا اختلال جدی در کارکرد نخبگان اصلاح طلب خارج از قدرت سیاسی، منتهاست که به مهمترین پروژه اقتدارگرایان تبدیل شده است. تمام سناریوی کنفرانس برلین و اقدامات خفقان آور پس از آن نیز در همین راستا قابل توضیح است. اهمیت موضوع وقتی روشن تر می‌شود که به اهمیت شاه‌رگ حیاتی روند دمکراسی در ایران توجه کنیم.

سیاسی نداشتند. به همین دلیل تحت تاثیر جروزنامه ها و افشاگریها و خط و نشان کشیدن آنها قرار گرفتند که البته از نظر احساسی بسیاری را ارضا می کرد و با سیاست مسابقه انتخاباتی و کسب حداکثر آرا نیز همسویی داشت. اما کمکی به پیشرفت اصلاحات نمی کرد. زیرا در شرایط یک جامعه ماقبل پارلمانی و ماقبل دموکراسی اجرا می شد و به همین دلیل زودرس و نابهنگام بود. در نتیجه این سیاست و یا بهتر بگوییم بی سیاستی، جناح راست پراکماتیست و مدرن به سمت جناح رو به ضعف اقتدارگرا رانده شد. رفسنجانی که پس از تردید بسیار با یک پلاتفرم بسیار معتدل و جوانگرایانه و اصلاح طلبانه به بازی انتخابات مجلس ششم گام گذاشته بود و در گفتارهای مختلف برای همکاری با اصلاح طلبان همچون یک «شخصیت ماورا جناحی» در شرایط تازه سیاسی ابراز آمادگی می کرد، به احتمال قوی برخلاف میل خود پس از شکست های انتخاباتی نقش کاملاً دیگری یافت. به نظر من هاشمی رفسنجانی علیرغم همه آلودگیها و خطاهای جدی سیاسی دو دهه گذشته، این ظرفیت را داشت و دارد که با یک دولت مردم سالار و یک ارکستر اصلاح طلبی در صحنه کشور یک ساز همسو بنوازد. او در بیست سال گذشته بارها نشان داده که از تغییر توازن قوا در حکومت و جامعه به شدت تاثیر می گیرد. به طور کلی همین امروز نیز رفسنجانی هرگز مایل نیست از مدل ایده آل خود امیرکبیر تا حد یک آخوند ارتجاعی فروکاسته شود. اما روش اصلاح طلبان در مبارزات پارلمانی نسبت به او یک روش بی اعتنائی کامل بود و جز حزب کارگزاران سازندگی هیچ جریان اصلاح طلب دیگری حاضر نشد در مقابل گرفتن وعده ها و قرارهایی که او حاضر بود برای تحقق حکومت قانون در ایران بپردازد، با او وارد یک داد و ستد سیاسی مصلحت جویانه شود. مسلماً هاشمی رفسنجانی از دهها خطای بزرگ و کوچک سبزی نیست، اما او را نباید با دولتمردان کشورهای ماقبل دموکراسی مانند رهبران کوبا و کره شمالی و جمهوریهای شوروی سابق و یا کنونی و یا دولتمردان کشورهای همجوار ایران و اغلب کشورهای آسیایی مقایسه کرد و نه با رهبران سوئد و آلمان و هلند. روش انتقام جویانه و تسویه حساب سیاسی نابهنگام با هاشمی رفسنجانی از نظر زمانی و بینشی و تحلیلی اشتباه بود. فقدان یک استراتژی مبارزه تدریجی روشن در صفوف اصلاح طلبان یک جنبه بینشی داشت که فضای نقد و مدارا و گفتگو را خدشه دار ساخت و یک جنبه خطای ارزیابی از تناسب قوای سیاسی در حکومت. به این ترتیب نفوذ کلام هاشمی رفسنجانی بر ارگانهای کلیدی نظام و به ویژه بر آیت الله خامنه ای و نبود یک جامعه قانونمند و یک نظام پارلمانی در ایران، جناح راست حاکمیت را به یک تجدید حیات

تازه سوق داد که جز برای راست افراطی برای هیچ کس دیگری در ایران خوشایند نیست. در واقع محتوی اصلی نبرد قدرت در روند انتخابات مجلس میان چهار گفتمان سیاسی متفاوت یعنی راست افراطی، راست معتدل، اصلاح گرایان معتدل و اصلاح گرایان رادیکال بود. اما با وجود آنکه اکثریت سنگین رای دهندگان ایرانی به سود پلاتفرم اصلاح گرایان رادیکال و علیه راست افراطی رای دادند، نتیجه عملی آن درست بر عکس به طور طعنه آمیزی به سود راست افراطی و به زیان اصلاح طلبان رادیکال تمام شد. به عبارت دیگر انسجام بیشتر راست و تشدید پراکندگی و ضعف در صفوف اصلاح طلبان، دستاورد عملی انتخابات بود. اصلاح طلبان به خاطر ارزیابی اشتباه سیاسی و نیز نداشتن یک استراتژی و برنامه عملی سیاسی روشن به جای غالب کردن شاخص های مردم سالاری در کل نظام سیاسی، ناچار به عقب نشینی و انفعال شدند. این بی عدالتی آشکار حاصل زودرس بودن جریان قطب بندی سیاسی در کشوری بود که حیات سیاسی آن هنوز ماقبل قانونی و ماقبل دموکراسی پارلمانی است. لذا باز هم باید تکرار کرد تا یک نیروی راست قانونگرا در حاکمیت ایران شکل نگیرد، امکان گذار به بازی دموکراسی بسیار دشوار خواهد بود. باید تاکید کرد که منظور از خطای بینشی و استراتژیک اصلاح طلبان، اندیشه راهبردی و سمت دهنده سیاست آنهاست. وگرنه وجود جریانهای مختلف معتدل و رادیکال و قرائتهای مختلف از اصلاح طلبی در جنبش کارگری و زنان، روزنامه نگاران و غیره دارای اهداف و نقش ها، نیروی اجتماعی و رسالت مخصوص خود هستند و باید باشند. لازم به توضیح است که شمس الواعظین روش حذفی نسبت به هاشمی رفسنجانی را تنها یک ماه پیش و در اثر تعمق و بازنگری در زندان هنگامی مورد انتقاد جدی قرار داد که برای یک مرخصی کوتاه از زندان آزاد شده بود. وی اعلام کرد که «روش حذف رفسنجانی از لیست کاندیداهای اصلاح طلبان یک خطای بزرگ بود.»

چالش انتخابات ریاست جمهوری

با وجود زنگ تفریح اصلاحات در ارزیابی با روند عمومی آن باید به دورتر نگریست. زیرا همه انگیزه ها و محرکه های اساسی جنبش دوم خرداد پابرجاست و به ویژه خواست همگانی شهروندان ایرانی که تشنه اصلاحات اند نه تنها کاهش نیافته بلکه تعمیق و آگاهی بیشتری هم یافته است. برخلاف دوران دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ که هر موج به مراتب بسیار سبک تر بگیر و ببند به فروخوردگی جامعه منجر می شد، امروز چنین نیست. ترکیب سنی، تحصیلی و شهری جمعیت کشور و وجود بازیگران سیاسی اصلاح گرای هوشمند در سطوح مختلف از عوامل دوام و برگشت ناپذیر بودن تعامیل مشارکت جویی

شهروندان ایرانی است. علاوه بر این وجود نهادهای بسیار مهم اصلاح طلبی در مهمترین سطوح تصمیم گیری ارگانهای قدرت و نیز در مجلس و شوراهای و نیز آکترهای جامعه مدنی مانند جنبش دانشجویی، عواملی نیستند که در برابر اراده اقتدارگرایان نادیده گرفته شوند. ایستادگی خاتمی در برابر اقتدارگرایان که در هر فرصت به پیمان خود با مردم و نیاز اساسی کشور به ادامه اصلاحات و گفتمان دموکراتیک خود تاکید می ورزد، در تمام منطقه و قاره آسیا یک نمونه مثال زدنی است. تداوم سیاست خارجی اصلاح طلبانه ایران در گسترش رابطه با جهان غرب و ژاپن، تحول مثبت در رابطه با کشورهای عربی و از جمله عراق، ادامه کوششهای مجلس ششم که البته با حالتی سردرگم و درون برنامه، نارضایتی آشکار خود نسبت به شورای نگهبان و اقتدارگرایان را پنهان نمی کند و ادامه حیات چند نشریه اصلاح طلب که به هر حال چراغ نهضت را روشن نگه داشته اند، از نمونه های ادامه حیات اصلاح طلبی در ایران در شرایط زنگ تفریح آن است.

بدیهی است که در حال حاضر نیز جناح راست اهداف و منافع خود را با قدرت بیشتری دنبال خواهد کرد. اما هنوز می توان با منزوی کردن جناح افراطی راست و نیز بهره برداری از ظرفیت های بسیار گسترده نهادهای قانونی موجود در شوراهای و مجلس و دولت بدون توسل به خشونت گره بن بست موقت کنونی را گشود. به نظر می رسد اصلاح طلبان هنوز هم دارای یک برنامه و الویت روشن و عملی سیاسی نیستند. اما خاتمی از معدود شخصیت های سیاسی کشور است که بر اهمیت شکل گیری یک نیروی راست قانونگرا و معتدل در حاکمیت ایران وقوف دارد و در راه گذار کشور به یک نظام دموکراتیک پارلمانی به طور گام به گام و هوشمندانه تلاش می کند. بدون تردید تحولات مربوط به انتخابات ریاست جمهوری در چند ماه آینده میدانی برای آزمایش ها و چالش های تازه سیاست ایران خواهد بود. طبق سنتهای دو دهه گذشته کارزار انتخابات ریاست جمهوری موعد پیش کشیدن اصلی ترین اولویتهای برای تغییرات در نهاد سیاسی کشور است. به نظر من اصلاح طلبان باید با درس آسوزی از روندهای بسیار منفی ماههای اخیر، به طور روشن یک موضوع را در راس اولویتهای اصلاحی قرار دهند: انزوی راست افراطی از صحنه سیاست ایران. این شعار و خواست به معنای انجام اصلاحات در قوه قضائیه، لغو دادگاههای غیرقانونی، برپایی حکومت قانون، کوتاه کردن دست مافیای قدرت از کانونهای اصلی حکومت، جداکردن افراطیون از راست مسالمت جو و بازکردن شاهرگ حیاتی روند اصلاحات در ایران است. این خواست باید به یک خواست و الگوی ملی و زمینه استقبال از انتخابات هیجان انگیز ریاست جمهوری تبدیل شود.

در حاشیه سخنرانی ابوالحسن بنی صدر در برلین

ضرورت تفکیک حوزه های مباحث نظری و عملی

ساماندهی، قوام و گسترش این مباحث، نیازمند فضای مناسبی است که بیشتر فضای بحث و گفتگو، رساله، کتاب، سنجش و بررسی است و به کلی با جلسات تمهیدی سیاسی و جمع آوری نیرو مغایرت دارد.

در حرکت از حوزه های فلسفی - کلامی، به سوی حوزه های علوم اجتماعی، مفهوم آزادی بعد دیگری به خود می گیرد. در اقتصاد و حوزه حقوق، پرسشهای دیگری مطرح می شوند: رابطه دولت با آزادی، مناسبات حقوقی و

غیره. از حوزه دانش که بیرون آمدیم و به حوزه عمل رسیدیم، ابعاد موضوع به کلی دگرگون می شود و صورت دیگری به خود می گیرد. در این حوزه، چگونگی تحقق و عملی ساختن آن موضوعیت می یابد و امر سازماندهی مطرح می گردد. سنخ مباحث در اینجا به گونه دیگری است و در آن نرمشها، مصلحت ها و پیچیدگی های کار اجرایی مطرح است که به امر مدیریت

و دانش مدیریت مربوط می شوند. مشکل جامعه ایران به طور کلی و ایرانیان خارج از کشور به طور اخص، همین مدیریت و همین عدم تفکیک در حوزه های مختلف است. آنجا که پرسشهای عمیق در حوزه های نظری مطرح می شود، می گویند ما یک نیروی سیاسی هستیم و آنجا که امر سازماندهی و ساماندهی زندگی سیاسی و نهادهای لازم برای آن مطرح می شود و اینکه چند موسسه ایجاد کرده اید، چند کادر پرورش داده اید و غیره، پاسخ می دهند ما بایستی فکر ایجاد کنیم. به این ترتیب بررسی بازده و ارزشگذاری فعالیتها عملاً ناممکن می گردد.

متأسفانه سخنرانی یادشده آقای بنی صدر، نمونه کامل این اختلاط در حوزه های مختلف بود. اگر ایشان می خواهند در حوزه اول به مباحثه و گفتگو بپردازند، چرا همواره با فعالین و سازمانگران سیاسی به مباحثه می نشینند؟ چند سال پیش در برلین با آقای بیژن حکمت و این بار با آقایان روستا و شالگونگی. این امر و استنباطی که از مضمون سخنرانیها می توان کرد، نشان می دهد که ایشان بیشتر در حوزه عملی سیاست و امر جمع آوری و تجهیز نیرو فعالیت می کنند. پس من نیز به حوزه عملی می پردازم:

در حوزه عملی، برای هویت یابی نیروی جایگزین، نیازی به بحث های پیچیده ←

دقیق به آنها پرداخت. این مفاهیم در حوزه های فلسفه، جامعه شناسی، حقوق، اقتصاد و غیره موضوعیت جدی دارند، که تازه در هر کدام از این حوزه ها، درکها و تئوریهای متفاوتی نسبت به این مفاهیم وجود دارند که دانشمندان و فیلسوفان با صرف عمرها و جانها و با عرق ریزان روح، این تئوریها را ساخته و پرداخته اند و نسلهای متعددی با نقد و سنجش و بازبینی، آنها را نوسازی و بازسازی کرده و می کنند.

ایجاد محافل پایه، بنیادهای مباحث ملی و حقوقی و سازماندهی مراکز پژوهشی در حوزه زبان فارسی، ضرورتی حیاتی است که تا کنون کار چندانی در مورد آن صورت نگرفته است.

قطعاً هیچکدام از این تئوریها و مفاهیم در حلاء ساخته نشده اند و از آنجا که حاصل و دستاورد معنوی بشریت هستند، می بایست با اتکا به آنها مطالبی ارائه شود و چنانچه ایده یا گزاره ای نو آورده شود، با استدلال و با اتکا به سنت فرهنگی و زمانی ارائه گردد.

آنچه مسلم است، نیروی خارج از کشور، هنوز نتوانسته این سیستم از دانش را به وجود آورد. ایجاد محافل پایه، بنیادهای مباحث ملی و حقوقی و سازماندهی مراکز پژوهشی در حوزه زبان فارسی، ضرورتی حیاتی است که تا کنون کار چندانی در مورد آن صورت نگرفته است.

من برای ملموس و روشن تر شدن این موضوع، به طور کوتاه به مفهوم «آزادی» می پردازم. پرسشهایی از نوع اینکه آزادی و آزادی منفی چیست، رابطه آن با غرایز، دین، و خدا کدام است، خدا در رابطه با آزادی به چه مفهومی مطرح است، در سنت یهودی یا مسیحی یا زرتشتی رابطه آزادی با آگاهی چگونه است، آیا آزادی در کلام ممکن است و رابطه آن با فرهنگ و زبان چگونه است، آیا در حوزه هنر و امته تیک آزادی امکان دارد، رابطه آزادی با حقیقت کدام است و... موضوعاتی را پیش می کشند که پرداختن به سطوح مختلف آن در حوزه الهیات و فلسفه صورت می گیرد و در واقع فیلسوفان، الهیون و متکلمین می باید فارغ از جنجالهای روزمره به آن بپردازند. لذا

در تاریخ ۴ نوامبر ۲۰۰۰، آقای ابوالحسن بنی صدر، در برلین یک سخنرانی درباره هویت نیروی جانشین داشت و سپس در نشست مشترکی با آقایان کامبیز روستا و محمدرضا شالگونگی، در این باره که «الکترناتیو رژیم چه مشخصاتی باید داشته باشد»، به بحث و گفتگو نشست.

آنچه آقای بنی صدر در نشست اول به تنهایی و سپس در نشست دوم با آقایان شالگونگی و روستا اظهار کرد، بیشتر مطالبی هنجاری (Normativ)، از جمله مباحثی درباره آزادی، دین، قدرت، حقیقت، اخلاق و ... بود.

مجموعه این مباحث که قطعاً از اهمیت بنیادی و ویژه ای در حوزه اندیشه و تفکر برخوردارند، می بایست در سمینارها، کنفرانسهای علمی و جلسات دانشگاهی بررسی شوند، تا بتوان بر روی هر گزاره آن تعمق و تامل کرد و از رهگذر آن به نقد و سنجش پرداخت. من در این مقاله، کمتر به محتوای مطالبی که ارائه شد کار دارم و بیشتر به فرم و نحوه سازماندهی این مباحث می پردازم. لذا نقد من در درجه اول متوجه فرم کار است، چرا که از جنبه فرم، مباحث و نشستها یا در حوزه آگاهی و دانش صورت می پذیرند و یا در حوزه انتلاف و کار عملی و سازماندهی. بالطبع هرکدام از این دو حوزه ضمن اهمیت ویژه خود، منطقی و اسلوب ویژه خود را نیز طلب می کنند.

برای سازماندهی دانش، لزوم دقت و تفکیک مفاهیم، و نیز حوزه ها و عرصه های علوم، شرط ضروری و جدی است.

فرضاً اگر مباحث در حوزه آگاهی صورت می گیرند، موضوع بسط دانش مطرح است، پس برای رسیدن به دانش، فرمی از سازماندهی لازم است، تا بتوانیم در یک پروسه معین، به سیستمی از دانش دست یابیم. برای سازماندهی دانش، لزوم دقت و تفکیک مفاهیم، و نیز حوزه ها و عرصه های علوم، شرط ضروری و جدی است. مباحثی چون «عدالت»، «آزادی»، «قدرت»، «سلطه»، «هنجارهای دمکراسی»، «اخلاق» و غیره قطعاً مباحث و مفاهیمی هستند که می بایست در حوزه آکادمیک، با وسواس علمی و اسلوبهای

کلامی، فلسفی نیست، بلکه نیاز به یک منشور عمومی وجود دارد که سه‌الی چهار اصل آن را تشکیل می‌دهد و تقریباً همه نیروهای جمهوریخواه با آن توافق دارند:

۱. اصل جمهوریت.
 ۲. جدایی دین و ایدئولوژی از دولت.
 ۳. نظام پارلمانی.
 ۴. قانون اساسی منبعت از اعلامیه حقوق بشر.
- اگر قرار است نیروی اجتماعی معینی که با این چهار اصل توافق عمومی دارد، هویت یابد، بایستی دنبال یافتن پاسخ برای این پرسش بود که چه رفتار و کردار و منشی تا کنون مانع از آن شده است که چنین نیرویی هویت یابد، تا از این طریق بتوان موانع را از پیش پا برداشت و زمینه قوام یافتن چنین نیرویی را فراهم آورد.

آنچه که آقای بنی صدر در سخنرانی اول و نیز در جلسه دوم به همراه آقایان روستا و شالگونی در برلین مطرح کردند، بیشتر مباحث هنجاری بود که در کار هویت‌یابی نیروی جمهوریخواه کارایی چندانی ندارد، بلکه بر عکس به تفرقه این نیروها منجر می‌گردد.

آنچه مسلم است، این نیروی اجتماعی تا کنون نتوانسته به فاکتور جدی در سیاست ایران تبدیل شود. لذا نقد رفتار و منش و کردار این نیرو به طور مشخص و با اسم و رسم و خارج از هر مصلحت‌گرایی و تعارفات دوستانه مرسوم بین ما ایرانیان، یک ضرورت جدی است. وگرنه این نیرو همچنان در حد یک جنبش اجتماعی و اعتراضی باقی خواهد ماند.

حال اگر به واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی ایران در ظرف نزدیک به صد سال گذشته توجه کنیم، می‌توانیم سه گرایش عمده در میان این جنبش عمومی تشخیص دهیم:

- الف. نیروی اسلامی
 - ب. نیروی سلطنت طلب
 - ج. نیروی جمهوری خواه
- نیروی اسلامی:** از آغاز ورود ایران به دوران جدید که سیاست ابعاد ویژه‌ای به خود گرفت، نیروی اسلامی که عنصر محرکه آن روحانیون هستند، خود را ساماندهی کرد و با استفاده از پشتوانه تاریخی خویش، نهادهای ویژه‌ای ایجاد کرد. مهم‌ترین نهاد نیروی اسلامی، حوزه‌های علمیه است که بزرگترین حوزه در قم واقع است. این حوزه از سوی عبدالکریم حائری یزدی بنیانگذاری شد و در همکاری با حوزه‌های شهرهای دیگر، به تربیت کادر و تولیدات

فرهنگی خویش پرداخت. این نیرو با اجرای مراسم و آیین‌های مذهبی در شهرها و روستاها، هویت‌یابی خویش را عمق و گسترش داد و به تدریج تبدیل مذهب و سنت به یک ایدئولوژی به مفهوم دوران جدید و تجویز کادرهای سیاسی، به صورت یک جنبش عمومی سیاسی با ابعاد گسترده درآمد و توانست رهبری را در انقلاب اسلامی به دست آورد و دست به تشکیل یک دولت دینی بزند.

نیروی سلطنت طلب: این نیرو با تکیه بر یک پشتوانه تاریخی و تجویز ایدئولوژی مشروطیت، با فرهنگ اروپایی درهم تنیده شد و با آغاز دوران رضاشاه، به تاسیس دولت و سپس گسترش نظام دیوان‌سالاری، نظامی و بسط فرهنگ ویژه، خود را هویت‌یابی کرد. بعد از سرنگونی رژیم محمدرضا شاه، این نیرو به یک جنبش اجتماعی، سیاسی، فرهنگی تبدیل شد. هنگامی که من از سلطنت‌طلبان نام می‌برم به همین جنبش سیاسی، اجتماعی، فرهنگی اشاره دارم که رفتار و منش ویژه‌ای را نمایندگی می‌کند و لزوماً رابطه سازمانی را مد نظر ندارم.

نیروی جمهوری خواه: این نیرو همواره بین دو نیروی اصلی در نوسان بوده است. بخشی از آن دارای فرهنگ اسلامی است و بخشی از آن با فرهنگ نیروی سلطنت طلب، همخوانی بیشتری دارد. هویت‌یابی این نیرو، نه از جنبه فرهنگی، بلکه بیشتر از طریق شعارهای سیاسی است. این نیرو هنوز قادر نشده است مختصات هویتی خویش را از جنبه فرهنگی سازمان دهد. این نیرو از آنجا که به فعالیتهای پایه‌ای نمی‌پردازد، همواره به زائده سیاسی دو نیروی اصلی تبدیل می‌شود و گاه در فضای این و گاه در فضای آن فعالیت می‌کند.

اینک با توجه به این تقسیم‌بندی باید گفت، آنچه که آقای بنی صدر در سخنرانی اول و نیز در جلسه دوم به همراه آقایان روستا و شالگونی در برلین مطرح کردند، بیشتر مباحث هنجاری بود که در کار هویت‌یابی نیروی جمهوریخواه کارایی چندانی ندارد، بلکه بر عکس به تفرقه این نیروها منجر می‌گردد. چرا که مباحث رادیکال، آنهم در حوزه فکری که می‌توان گفت هیچ‌ما به ازاء اجرایی ندارد، در قوام‌رسانی و سامان‌یابی هیچ نیروی سیاسی معین به کار نمی‌آید. آنچه ضروری است، رفع موانع موجود از سر راه بسط و گسترش نیروی جمهوریخواه در کلیت خویش و ساماندهی آن است. اگر بخواهم صریح و بی‌پرده سخن بگویم، نیروی جمهوریخواه ایران به سیاستمدارانی چون یاسر عرفات نیاز دارد، که توانست گرایشهای مختلف سیاسی را در یک طیف گسترده و همراه با یک دینامیسم پویا کرد آورد. ما نیازمند چنین

دینامیسم پویایی هستیم تا بتواند نیروهای رنگارنگ ایرانی را در سرتاسر ایران و پراکنده در سایر کشورهای جهان، سازماندهی و ساماندهی کند.

مباحث فلسفی و هنجاری که به قوام‌یابی های فکری این جنبش کمک می‌رسانند، می‌باید در فضایی آزاد از سلطه‌گرایی و روزمرگی و با کمک متفکران و اندیشمندان این جنبش شکل بگیرند. باید این نکته را روشن کرد که نمی‌توان در هر دو حوزه عمل کرد، چرا که سنخ مباحث فکری با سنخ مباحث اجرایی همخوانی ندارد.

در حوزه فکر و اندیشه، می‌بایست بر اصول معینی ایستاد و از هرگونه سازش و ائتلاف پرهیز کرد، چرا که سازش و ائتلاف در حوزه فکر و اندیشه، به التقاط منجر می‌گردد. اما در حوزه اجرایی و عملی، باید گسترده‌ترین ائتلافها را انجام داد تا وسیع‌ترین نیروی اجتماعی و سیاسی را در جهت اهداف معین تجویز کرد.

در یک کلام، فکر و اندیشه، با عمل و اجرا در یک تناقض تاریخی به سر می‌برند. اختلاط این دو در عام‌ترین مفهوم، به افراط، دگماتیسم و ایدئولوژیک ساختن زندگی هر دو عرصه منجر می‌شود و لطمات جدی به هر دو عرصه وارد می‌کند. این چنین است که ایدئولوگها را از فیلسوفان و متفکران در عرصه نظری و از سیاستمداران فهیم و عاقل و دور اندیش و سازمانگر در عرصه عمل جدا می‌سازند.

فکر و اندیشه، با عمل و اجرا در یک تناقض تاریخی به سر می‌برند. اختلاط این دو در عام‌ترین مفهوم، به افراط، دگماتیسم و ایدئولوژیک ساختن زندگی هر دو عرصه منجر می‌شود و لطمات جدی به هر دو عرصه وارد می‌کند.

عدم توجه به منطق، حوزه‌ها و عرصه‌های علوم، عدم توجه به منطق عملی - نظری، حاصلی جز پرورش ایدئولوگ ندارد. نیروی جمهوریخواه به طور عام و آقای بنی صدر به طور خاص، هنوز این تفکیک را صورت نداده‌اند و این تصمیم را نگرفته‌اند که می‌خواهند در کدام حوزه‌ها فعال باشند. فعالین نیروی جمهوریخواه یا به مباحث نظری و هنجاری می‌پردازند که در این زمینه سازماندهی معینی ندارند و یا به تحلیل امور در حد ژورنالیسم می‌پردازند که در این حالت معلوم نیست امر سازماندهی و ساماندهی امور زندگی در سطوح مختلف را چه کسانی باید انجام دهند.

از نازایی تا نوزایی

ثمری جز اندیشه های عقیم و قلب شده نمی توانست داشته باشد، خو گرفتند. استبداد سیاسی و فرهنگی نیز به نوعی به زبان ایما و اشاره و رمز و راز پرداز پروبال می داد که در بستر تفکر عرفانی و اسطوره ای رشد اندیشه مشخص را هر چه دشوارتر می ساخت.

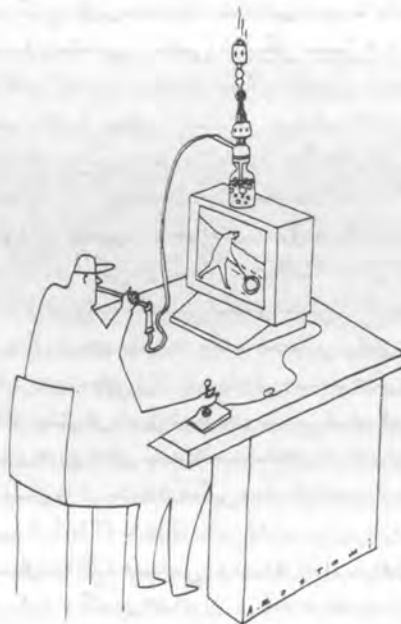
ما خود توشه ای از اندیشیده نداشتیم که با آن اندیشه های تازه وارد را محک بزنیم.

خیره از گستره و ژرفای علوم نو دیدی تعبدی و متافیزیکی از علم بر تحصیل کردگان و روشنفکران ایران حاکم شد. به علم نه به عنوان بافته های ذهن ما برای توضیح روابط و واقعیات جهان خارج که باید به محک تجربه تایید و تکمیل شوند، بلکه به عنوان حقایق ازلی خارج از ذهن ما که پیران دیر علم به کشف آنان نایل می آیند، نگریسته می شد. در بسیاری موارد یادگیری علوم به حفظ کردن اصول مقدس می مانست. علم نه روشی برای تفکر و عمل و وسیله ای برای تغییر واقعیت پیرامون، که موضوع کشف و هدف تلقی می شد. در نتیجه علم با یادگیرنده رابطه ای غیر زنده و بت گونه برقرار می کرد. بنابر سنت تفکر وحدت گرا و غایت جو، با علم در تلاش کشف علل غایی و جستجوی ذات جهان پیرامون بودیم و نه توضیح پدیده های آن بر مبنای تشابه و تخالف آن ها با سایر پدیده ها، جایگاه زمانی و مکانی آن ها و روابط علت و معلول حاکم. به دنبال چرایی جهان می گشتیم و به دنبال چگونگی آن. بنابراین علم در نزد ما به نوعی متافیزیک عقیم و پر مدعا تبدیل می شد. تفکر به اصطلاح علمی دیالکتیکی نیز چیزی جز این متافیزیک علم زده یا شبه علم متافیزیکی نبود.

۲) فرهنگ سنتی

بر فرهنگ ما استبداد و عرفان و مذهب حکم می راند. در نتیجه این فرهنگ فردستیز، دنیاگریز، مطیع و مطلق بین است و این درست آن چیزی است که روح فرهنگ مدرن با آن در ستیز است. فرهنگ مدرن بر اصالت فرد و دنیا و خرد و در نوردیدن مرزها و نسبی گرایی استوار است. فرهنگ ما حماسه ای، ایستا و جوینده معنا در ازلیت است، در حالیکه فرهنگ مدرن واقع بین، پویا و به دنبال ارزش های ←

حاکم، امکان رشد و نمو چندانی نداشت. فرهنگ و تفکر شک ستیز و تعبدی، راه درگیری فکری را می بست. بر زمینه ناتوانی و انفعال فکری قرون، اندیشه نو در میان روشنفکران به طور ناگهانی و دربست پذیرفته شد و امکان آن را نیافت تا در مصاف با تفکر فرهنگ حاکم درونی شود و یا به عبارت دیگر اندیشیده شود.



ناتوانی و درماندگی فرهنگ و اندیشه یکی از بزرگترین موانع تحول ایران در همگامی و همراهی با قافله تمدن جهانی بوده است. اشکال بروز این پدیده در گذشته ما چه بوده اند؟ علت این عقب ماندگی چیست و راههای غلبه بر آن کدام اند؟ در دهه های گذشته این پرسش ها، مشغله ذهنی برخی از روشنفکران ایران بوده اند، اما به ویژه در پانزده سال اخیر و در پس تجربه پرهزینه انقلاب بود که به این موضوع به طور جدی و روشنفکرانه پرداخته شد.

تلاشهایی که برای بیداری فکری و فرهنگی ایرانیان در قرن گذشته صورت گرفتند، با دشواریها، کژروی ها و شکستهای بسیاری همراه بود. از یک طرف شرایط عینی یک کشور پهناور، با روابط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی عقب مانده و از طرف دیگر دلایل عدیده ذهنی و فرهنگی راه چنین تحولی را سد می کردند.

جنبش روشنفکری و جریان روشنگری معاصر در ایران، از جمله حاصل نگرش انتقادی به بن بست ها و ناکجاآبادهای ذهنی گذشته است.

من در پایان این مقاله، گذاری نقادانه به برخورد بهار زنده رودی با دشواری اندیشه در ایران خواهم داشت. اشتراک این بحث با نوشته های بهار زنده رودی، در زمینه دشواریهای ذهنی اصلاحات است. در این نوشته تلاش شده است تا به هم پیوستگی علل ایستایی فرهنگی و فکری و در نتیجه لزوم برخورد همه جانبه در سطوح مختلف با این دشواریها نشان داده شود. جنبش روشنفکری و جریان روشنگری معاصر در ایران، از جمله حاصل نگرش انتقادی به بن بست ها و ناکجاآبادهای ذهنی گذشته است. امید است نوشته های بهار زنده رودی، انگیزه ای برای آغاز گفتگویی روشنفکری از کاری روشنگرانه در طرح جامع تر، عمیق تر و دقیق تر زمینه ها، دشواریها، توان ها و چشم اندازهای اصلاحات گردد.

برخی از مهم ترین علل ایستایی و نازایی ذهنی ایرانیان در گذشته نه چندان دور به این شرح اند:

۱) بی سنت بودن تفکر

بذر اندیشه های دوران نو در شوره زار تفکر بسته مذهبی و احکام خشک فقهی و خرافات

فانی است. بدون یک جدال فرهنگی و فکری در راستای درک عمیق مشکلات فرهنگی خود، ما قادر به فهم و همراهی تمدن معاصر نخواهیم بود. اما این جدال از آغاز آشنایی ایرانیان با تمدن معاصر غرب آشکار یا پنهان، آگاهانه و ناخودآگاه، فردی و اجتماعی در جریان بوده است. در اثر انقلاب، ارتباطات درهم آمیزانه فرهنگ‌ها سرعت بیشتری یافته است. حضور وسیع ایرانیان در خارج از کشور این کنش را باز هم شتاب بیشتری بخشیده است. برای ایجاد یک سنتز فرهنگی که از یک طرف با ما و از طرف دیگر با دنیای نو بیگانه نباشد، کار فرهنگی هم جنبه‌ای لازم است. یکی از گام‌های مهم در این راستا، مطالعه منطقی نمودن ما و پایه‌های دو فرهنگ بدون شیفتگی و در راستای ارزیابی نتایج آن برای گشایش و توسعه کشور است. این کار آن افراد و نیروهایی است که در آینه انقلاب به بازبینی خود نشسته‌اند.

۳) خود بزرگ بینی ملی

اینکه ما روزگاری دارای تمدن بزرگی بوده ایم و فخر فروختن به آن ما را از فروتنی لازم برای دیدن کمبودهای ریشه‌ای بازداشت و ما را دچار رویاهای بلند پروازانه‌ای کرد که هرگز قابل حصول نبودند. علاقه به فرهنگ و تاریخ خود نباید پرده پوش ناتوانی و درماندگی حال شود. نباید فراموش کنیم که جامعه ایران هنگامی با تمدن عظیم و رشد یابنده غرب روبرو شد که به لحاظ فرهنگی، اقتصادی و سیاسی در سرایش پوسیدگی و سقوط بود. از دورانی که پدران ما الاغ می‌راندند و خرافات مذهبی علامه مجلسی را آخرین پیام عقل بشری می‌پنداشتند، فاصله چندانی نداریم. اوهای چون احیاء تمدن ایرانی آنچنانکه با تمدن غرب شانه بساید و یا تبدیل ایران به یکی از بزرگترین قدرت‌های صنعتی و نظامی جهان، جز فرار از واقعیات تلخ موجود نیست که بر عقل سلیم راه می‌بندد.

۴) ایدئولوژی گرایی و روحیه انقلابی

پس از تجربه سنگین انقلاب و قدرت گیری استبداد مذهبی و نتایج فاجعه بار آن برای فرد فرد ما و کل جامعه مان، دیوار اندیشه‌های ایمانی و انقلابی در نزد بسیاری از روشنفکران و سیاسیون ترک برداشتند و در روندی شتابان فروریختند.

پرده ایمان که برداشته شد، دیدیم که در پس این پرده اندیشه‌ای درکار نبوده است. همه آن نظام‌های به ظاهر استوار، باورهای به هم پیوسته بودند که تایید خود را از همدیگر می‌گرفتند. فروریختن یکی از این باورها کل آن نظام‌های شبه فکری را درهم می‌پاشد.

طیف وسیع نیروهای ایدئولوژیک مذهبی تا مارکسیستی گرفتار بحث‌هایی بودند که با مسائل جامعه شاید هیچ ارتباط مشخصی نداشتند. چه استعدادهای سرشاری که در دایره‌ی سه چهار اصل دیالکتیک گرفتار نیامد و یا در لابلای تبحر فقه و شریعت دفن نشد. اندیشمندی درکار نبود، هرچه بود هنر بیان زیباتر و پرطمطراق‌تر همان محتوای ساده و بسته و نازا بود. جسارت روشنفکر ما از تفسیر آیات کتب مقدس فراتر نمی‌رفت. قدرت و جسارت آزاداندیشیدن تنها می‌تواند از درون نقد پیگیر و همه جانبه این گذشته برآید.

چه استعدادهای سرشاری که در دایره سه چهار اصل دیالکتیک گرفتار نیامد و یا در لابلای تبحر فقه و شریعت دفن نشد.

این توضیح که فضای جنگ سرد و استبداد و وابسته شاه ما را به قربانگاه ایدئولوژی و انقلابیگری سوق دادند، برای تفکر منتقد بعد از تجربه انقلاب قانع کننده نیست. باید ریشه‌ها و زمینه‌های رشد و توسعه این نوع تفکر را در خود، اندیشه و فرهنگ خود حلاجی کنیم. باید ساختارهای ایدئولوژیک را به نقد بکشیم و تکلیف خود را با آنها روشن سازیم. باید توضیح دهیم که چرا و چگونه ملتی چنین سر به هوای خیالات خود سپرد. چرا ملتی مرگ و تخریب را بالاتر از زندگی و آبادانی قرار داد و چگونه انسان فدای ایمان شد.

روشنفکران ره‌اشده از این زنجیرها در سالهای گذشته در این باب بسیار نوشته‌اند. اما هنوز حرف‌های بسیاری گفته نشده است و حرف‌های گفته شده آنطور که باید و شاید بر دلها نشسته است.

۵) خودباختگی و از خودبیگانگی

با نگاهی به گذشته می‌بینیم که روشنفکر ایرانی در آنجایی توانسته است منشا خدمتی باشد که بدون آن که شیفته یا مرعوب اندیشه‌ای شود به مسائل واقعی جامعه خود پرداخته است. گرفتاری اصلی روشنفکر معاصر در اندیشه خودباختگی و یا از خودبیگانگی فکری و فرهنگی است. سخن بر سر مسخ تفکر و عامل فکر به واسطه انفعال در برخورد با فکر و یا فرهنگ نو است.

اگر قدرت تفکر از هر نوعی ویژگی انسان است، پس چگونه و تحت کدامین شرایط فکری می‌تواند به انفعال تفکر بیانجامد؟ زایش فکر در فرد عملی است. فعال از طرف اندیشنده در جای دادن به مفهوم یا اندیشه نو و نظام اندیشه و احساس خود. اگر مفهوم یا اندیشه نو به هر

دلیل در رابطه‌ای زنده و منطقی با نظام ذهنی گیرنده آن قرار نگیرد، این مفهوم و فکر اندیشیده نشده است و حامل آن قادر به استفاده از آن برای توضیح و یا حل مسأله‌ای نخواهد بود و حداکثر از آن مفهوم و اندیشه به عنوان سلاح ارباب و یا آرایش کلام استفاده خواهد کرد. تا اینجا هویت و تمامیت فکری حاصل فکر می‌تواند دچار خدشه نشده باشد و به عبارت دیگر او در جایی از جهان ایستاده باشد. اما اگر این مفاهیم و اندیشه‌های نو به چنان سرعتی بلعیده شوند که ذهن از هضم فکری و روحی آنها درمانده شود، با فرد مسخ شده‌ای روبرو می‌شویم که کردار و پندارش نه نتیجه هویت فکری و فرهنگی او که حاصل نظامی بیگانه با ذهن و تجربه اوست. به واسطه رابطه مصنوعی این نظام با هویت اصلی شخص وی قادر به نشان دادن مقاومت و عکس‌العملی در مقابل آن نخواهد بود.

این رابطه منفعل را در گذشته خودمان هم در یادگیری علوم دقیقه از سوی جویندگان دانش و هم در استفاده از علوم اجتماعی و اندیشه‌های سیاسی و فلسفی از سوی روشنفکران و فعالان سیاسی می‌توان یافت.

بیداری و نوزایی

در پانزده سال گذشته پس از شکست اوام، امیدها، آرزوها و غرورهای بسیار بر صخره سخت واقعیات دردناک انقلاب، بر بستر این تجربه ملی بزرگ، در تصادم فرهنگ سنتی و شبه مدرن معاصر ما، به همراه تعمیق و گسترش آشنایی با فرهنگ غرب و با مشاهده و مطالعه تحولات اجتماعی عظیم و شتابان آخر قرن بیستم (فروپاشی سوسیالیسم دولتی، جهانی شدن اقتصاد، انقلاب ارتباطات و...)، بازبینی و انتقاد رادیکال به گذشته به اشکال گوناگون فردی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بسیاری از ذهن‌ها را تکان داد و بافته‌های بیمار ذهنی را در این اذهان خشکاند.

پرده ایمان که برداشته شد، دیدیم که در پس این پرده اندیشه‌ای درکار نبوده است.

بر بستر این بازبینی عمیق و بیرحمانه، هوشیاری نسبت به جایگاه و شرایط خود جای بازکرد. تعمق و تعقل جوانه زد. فردیت شکل گرفت. جای تقدس تخریب و خشونت و انقلاب را ساختن و اصلاح و مدارا گرفت. ایرانیان واقعیت حضور خود در دنیای مدرن را درک کردند.

← تغییر در گفتمان سیاسی، اجتماعی و فرهنگی روشنفکران، زمینی شدن اندیشه‌ها و استدلال‌ها، نشانگر تفسیری عمیق در درک بخش قابل توجهی از روشنفکران ایرانی از خود و واقعیت پیرامون خود است. اینک با نسلی از روشنفکران متفکر سروکار داریم که جو دو تجربه و درک خود از همان پیرامون در برزخ دوران ماقبل مدرن و مدرن را باهم آشتی داده‌اند و بر این سنگ بنای استوار دشواری چندانی در درک پایه‌های فکری دنیای مدرن ندارند، چراکه خود حضور دنیا و روابط مدرن را دریافته‌اند و با آن زیسته‌اند، و با مفاهیم پایه‌های تفکر سیاسی و اجتماعی چون دولت، ملت، انقلاب خرد و اندیشه، فردیت، آزادی و عدالت و ... خود راه درازی را از قرون وسطای فکر و فرهنگ تا دنیای مدرن پیموده‌اند.

اینک بحث درباره مفاهیم و اندیشه‌های عصر، گفتگویی ذهنی و بریده از وجود گوینده نیست. انقلاب هم‌زمان زایمان دردناک خودآگاهی مدرن در تفکر ایرانی بود.

نوزایی، اصلاحات و دانش

در چند شماره اخیر راه آزادی مقالات جنجال برانگیزی به قلم بهارزنده رودی درج شده است، که هر ایرانی هم به آنها وارد باشد، به عکس العمل فکری خواننده می‌انجامد و این خود حسن بزرگی است.

در این مقالات وی به طور رادیکال و نه لزوماً عمیق و همه‌جانبه، به نقد فکر ایرانی و روشنفکران و سیاسیون خارج نشین می‌نشیند. نکات چندینی در این نوشته‌ها شایسته تأکید و قابل تکمیل‌اند و زوایای بسیاری نیازمند تدقیق و تصحیح.

بهارزنده رودی جسارت بیان مطالب تلخی را یافته است که اگرچه در گفتگویی میان برخی فعالان سیاسی و فکری خارج نشین هر از چندی مطرح می‌شوند، اما هرگز کسی جسارت و همت تحریر آنها را نیافته بود. بسی برنامگی و ناپیکیری سیاسیون و روشنفکران ایرانی، تحقیر و فرار از کار مشخص، کوچک و تدریجی و به جای آن همواره در تلاش «فیل هواکردن» بودن، به حق مورد انتقاد اوست.

بهارزنده رودی جسارت بیان مطالب تلخی را یافته است که اگرچه در گفتگویی میان برخی فعالان سیاسی و فکری خارج نشین هر از چندی مطرح می‌شوند، اما هرگز کسی جسارت و همت تحریر آنها را نیافته بود.

بهارزنده رودی اما خود هم به عنوان جزئی از این مجموعه، با فرار از کار مشخص، بدون بررسی زمینه‌ها و روند بروز این پدیده‌های منفی به قصد راهیابی، آنها را به سرعت با دشواریهای رشد «تفکر مشخص و دانش متمرکز» به هم می‌دوزد و بدون ارزیابی همه جانبه از زمینه‌ها و امکانات واقعی، انتقاد خود را تئوریزه می‌کند. بدینسان وی رابطه شتابزده‌ای میان اصلاحات و اصلاح طلبی، جایگاه، توان و وظایف روشنفکران و سیاسیون (خارج از کشور)، و زمینه‌های فرهنگی و فکری اصلاحات به وجود می‌آورد.

اینک بحث درباره مفاهیم و اندیشه‌های عصر، گفتگویی ذهنی و بریده از وجود گوینده نیست.

در این نوشته سعی شد پیچیدگی و به هم پیوستگی نوزایی اندیشه و فرهنگ در ایران معاصر و برخی گره‌گاههای این تحول و جوانه‌های رشد و دگرگونی به طور گذرا نشان داده شوند. اصلاح طلبی بر پایه تحول فرهنگی و فکری ایرانیان به دوران مدرن، به ویژه در دو دهه اخیر، شکل گرفت و نیروی خود را از این تحول می‌گیرد. در ایران امروز اصلاح طلبی مفهومی فرای مفهوم آن در دوران امیرکبیر دارد و به ساختن چند نهاد مدرن ختم نمی‌شود.

محتوای اصلاحات، به معنای عام، گذار ایران و ایرانیان به دوران مدرن است. این گذار حوزه‌های گوناگون سیاست، علم و فرهنگ، دولت و جامعه مدنی را دربرمی‌گیرد. رشد تفکر مفهومی مشخص و دانش متمرکز در تمامی این روند است و نه پیش شرط و آغاز آن. علم و تفکر علمی راس هرم اندیشه و تفکر اصلاح طلبی را تشکیل می‌دهند. آزاداندیشی و عقل‌گرایی پایه‌های این هرم‌اند. آزاداندیشی به معنای رهایی از تفکر جزئی و تعبدی و رسیدن به شک و خودآگاهی آغاز پاک‌گاردن به دنیای مدرن خیال و اندیشه است. خردگرایی به معنای تلاش برای آشتی خواست‌های خرد و جمع در حال و آینده با تکیه بر تجربه و دانش را شاید بتوان اساسی‌ترین ستون فکری - فرهنگی برای اصلاحاتی که ما در نظر داریم، دانست. و بالاخره باید از تخصص به عنوان موتور اصلاحات برای ایجاد پایه‌های پیشرفت جامعه نام برد.

آیا در ایران معاصر گره اصلی اصلاحات دانش متمرکز است؟ دانش متمرکز و تفکر مفهومی اموری نسبی‌اند و نمی‌توان مدعی فقدان مطلق آنها در ایران امروز شد. از سوی دیگر علیرغم وجود دانش بسیار متمرکز و تفکر

مشخص در شوروی سابق، این سیستم دهه‌ها سبیل مقاومت در مقابل اصلاحات بود. اصلاحات ساختاری در یک جامعه پیچیده تر و گسترده تر از ایجاد دانش متمرکز است. بهارزنده رودی باید ابتدا این ادعای خود را که گره واقعی اصلاحات در ایران فقر دانش متمرکز است، ثابت کند، سپس باید مشخص کند که در کدام بخش‌ها و تا چه میزان ما نیاز به دانش مشخص داریم و در آخر باید امکانات ایجاد این دانش را برشمارد.

راه یا چاه؟

مثالهای بهارزنده رودی برای نشان دادن کاهلی و یا ناتوانی اندیشه معاصر ایرانی که خود را در عدم درگیری فکری با سنت فکری خود برای یافتن و توضیح پاسخهای نو نشان می‌دهد، تا آنجا که به دوران پیش از انقلاب بازمی‌گردند، چندان بی‌ربط نمی‌نمایند، اما آنجا که او مثالهای متاخر در این باب می‌آورد جای بحث بسیاری را بازمی‌گذارند. مثلاً اگر کسی گفت «جواب تاریخ را چه بدیم؟» یا اینکه «ما در برابر تاریخ مسئولیم»، آیا این حتماً به معنای تاریخ‌گرا بودن اوست، یا اینکه او می‌تواند تنها این معنا را در نظر داشته باشد که مثلاً نسلهای آینده قضاوت خود را درباره ما خواهند کرد و یا مثلاً بخواهد بگوید ما در مقابل سرنوشت نسلهای آینده مسئولیم و قس علیهذا. ما اگر به قول نویسنده دارای تفکر مشخص باشیم، باید اول سطور گوینده را دریابیم و سپس به مجادله بنشینیم. امید است بهارزنده رودی تاریخ‌گرا بودن آیت‌الله منتظری را به معنای اخص این کلمه نشان دهد تا به جا بودن شکفت زدگی او از اینکه یک آیت‌الله شیعه، از کی و کجا به مفهوم تاریخ رسیده و به اصالت تاریخ معتقد شده است؟! (بر من هم روشن شود.

اما سوال مهم تر این است که ما کی و چگونه قادر و مجاز به بکارگیری اندیشه و مفهوم نو هستیم. این بحث از جمله در مثال کوچک بعدی بهار زنده رودی نهفته است، وقتی ایشان یقه دکتر سروش را می‌گیرد که چرا «من اندیشنده» را مرکز تفکر خود قرار می‌دهد، بدون آنکه خودآگاهی اندیشه در «بطن سنت فکری اسلامی پیدا و اثبات شده باشد». سوال این جاست که آیا ما مجاز نیستیم به خرد عصری خود تکیه کنیم و با آن به جدال سنت فکری خود برخیزیم؟ آیا ما برای اندیشیدن نیاز به طی دوباره مسیر قرون در اروپا به همان شکل داریم و مسیر خود ویژه صدسال گذشته در برزخ دو دوران سنت فکری به حساب نمی‌آیند؟ آیا ما باید منتظر ظهور منتسکیو و دکارت و کانت و مارکس و ... ایرانی، آنها بر سر ←

سنت فکری اسلامی باشیم تا بتوانیم بیاندیشیم؟ و اگر به ادعای ایشان چنین سنت فکری به معنای حقیقی کلمه در حقیقت وجودی هم ندارد، آیا ما باید بی اندیشه در دامان ققه بخوابیم و یا بی سر در پی قافله عصر دوان دوان بگردیم؟

فرهنگ و اندیشه مدرن جزیی از ما و زندگی ماست. خودآگاهی اندیشه و یا سن اندیشنده در ایران امروز زاده شده است، چرا که ما از چند سده تفکر و فرهنگ مدرن کاملاً جدا نبوده ایم. مشکل ما در انفعال فکری در ایجاد رابطه میان بخش مدرن و سنتی وجود خود و جامعه خودمان بوده است، به گونه ای که نه مدرن درونی شده است و نه در سنت حرکتی ایجاد شده است. بهارزنده رودی باید لزوم و امکان بیرون کشیدن تفکر معاصر از بطن سنت فکری اسلامی را نشان بدهد.

ارعاب اندیشه

ندیدن پیچیدگی ها و نادیده گرفتن جوانه های تحول در کنار کلام رادیکال و مطلق گرای زنده رودی چه نتایجی به بار می آورد؟ منفی ترین نتیجه این برخورد مرعوب سازی اندیشیدن در میان روشنفکران و سیاسیون ایران است که اینک خود را بازیافته اند و رها از تفکر جزئی و رابطه مرید و مرادی، با اعتماد به تجربه و توان فکری خود به چالش فکری جهان پیرامون خود آغازیده اند. بهار زنده رودی در واقع به آنها می گوید فریب تجارب و دریافته های چند دهه اخیر خود را نخورید، تفکر شما بی پایه است. تفکر واقعی در ایران هنوز زاده نشده است آن هنگام که مرکزیت تفکر و دانش متمرکز «چون کوره ای برای سازمان گری اندیشه» افتتاح شد و «روزها تک تک مفاهیم را ساخت و پرداخت و صیقل داد»، آنگاه شما می توانید برای «پروورش یافتن به عنوان کادرهای ورزیده و مدیران مجرب و با دانش در حوزه های فرهنگ، سیاست، اقتصاد و حقوق» به این مرکز مراجعه کنید تا «از طریق این نظریه ها و تئوری ها» روی آن کار شود. در اینجا به نظر می رسد بهار زنده رودی کار تبلیغی و ترویجی احزاب و گروهها را با روند پیچیده اجتماعی - تاریخی دگرگونی اندیشه و فرهنگ عوضی گرفته است.

آیا این خود یکی از بزرگترین گره های اندیشیدن پیش از انقلاب نبود که فکر می کردیم اندیشه واقعی از جای دیگری غیر از اندیشیده ها و تجربه های خودمان نشأت می گیرد و ما کوچکتر از آنیم که بخواهیم اندیشه بسازیم و کوره های معینی باید اندیشه های چنین

و چنان بزرگان با شاخ و دمی را برای ما ترجمه کنند؟

بپذیریم که ملت ایران پا به دنیای نوگذارده است، فردیت زاده شده است و ایرانیان نیز چون غربی ها هیچ احدی را در هیچ زمینه ای به عنوان مرجع و راهنمای نهایی نمی پذیرند. هرکس اندیشه خود را جالب تر از دیگری می داند. پس اساس باید بر گفتگوی میان اندیشه ها و نه ایجاد مراجع تقلید استوار باشد. صیقل دادن مفاهیم و ساختن اندیشه ها را می توان از همین امروز در جریان نقادی حال و آینده و از رهگذر بحث و گفتگوی فکری آغاز نمود. مفاهیم را باید در بحث های جاری و ضروری شکافت و دقیق نمود و نه در فرای این بحث ها.

هیزم در کوره اندیشه

بهار زنده رودی در یکی از مقالات متاخر خود ناتوانی و بیماری ذهنی و روحی روشنفکران خارج نشین را مطرح می کند. در مقاله بعدی از تحصیل کردگانی که به پژوهش در زمینه های مورد نیاز غرب مشغول اند، شکوه می کند و در آخرین مقاله خود از سیاسیون که تنها به دنبال عادات ایام جوانی خود هستند و به آنان دیگر آمیدی نیست، یاد می کند. معلوم نیست بهار زنده رودی کوره مورد نظر خود را با کدام هیزم می خواهد گرم کند. مشکل نبود موسسه های اندیشه پردازی در خارج از کشور همان طور که ایشان به درستی می گویند، تنها مسئله مالی آنها نیست. مسئله درجه اول همیشه برنامه واقف بینانه و نیروی انسانی است.

نوشته های اخیر بهارزنده رودی مملو از تناقض های کوچک و بزرگ اند.

کدام روشنفکر، متفکر و پژوهشگر را، با کدام انگیزه و دورنما ایشان می خواهند از دانشگاهها و موسسات علمی، فرهنگی غرب جدا و در موسسه خود جمع کنند؟ آیا این تفکر قرابتی با تفکر فرقه ای که خود و گروه کوچک خود را در مقابل و حتی ورای بستر نیرومند زندگی واقعی قرار می دهد، ندارد؟

از بین نوشته های او این فکر به ذهن خطور می کند که او در رویای «حزب پیشاهنگ سازمانگر اقدام اصلاح طلبانه» است تا همه عرصه های حیات اجتماعی را سازماندهی و رهبری کند. بهار زنده رودی در این برخوردها هیچگاه بر نکات قوت واقعیت و روندهای موجود تکیه نمی کند و با پیشنهادات خود گویا در پی تعریف دوباره واقعیت بیرونی و نه تغییر آن برپایه نیروهای درونی آن است. برخورد بهارزنده رودی انقلابی است و نه اصلاح طلبانه!

بهارزنده رودی «کادرها و روشنفکران مجرب و با دانش» که از مدارس عالی انقلاب و در جریان یک بازاندیش همه جانبه و جانکاه، با یا بدون مدارک دانشگاهی در علوم اجتماعی، فارغ التحصیل شده اند را حواله مکتب و اکابر می کند تا از نو الفبای نوشتن یادگیرند. تا تشکیل کلاسهای اکابر آنان می توانند در هر کجای جهان که ایستاده اند، به کار مشخص در یک زمینه کوچک بپردازند.

بهارزنده رودی خود اما همزمان از جایگاه یک روشنفکر، رهبر سیاسی، سازمانده و مصلح اجتماعی، با گلچین کردن برخی دشواریهای ذهنی و علمی در عرصه های گوناگون، به نتایج و رهنمودهای شتابزده و بسیار بحث برانگیزی می رسد. وی برای عرصه هایی چون اندیشه پردازی، کار روشنگرانه، علمی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و غیره تمایز، استقلال و ارزش لازم را قائل نمی شود و با ایجاد مرزهای ذهنی از جمله میان کار فرهنگی و سیاسی، گفتگوی فکری و تمرکز دانش، اقسام کار فکری و عملی همه چیز و همه را با یک نیش قلم تخطئه می کند.

نوشته های اخیر بهارزنده رودی مملو از تناقض های کوچک و بزرگ اند. «حرفهای گنده زدن» برای دیگران گناه است و آن ها باید به کار مشخص بپردازند، اما برخورد خود او با کار مشخص قرابتی ندارد. «از اینجا برای جامعه ایران نسخه پیچیدن و برنامه دادن» از عادات زشت گذشته تلقی می شود، اما می خواهد در همینجا کوره دانش متمرکز را تاسیس کند.

اصلاحات و فرنگ نشینان

اصلاحات به لحاظ ذهنی به ویژه نتیجه رشد آزاداندیشی و بیداری خرد و اندیشه ایرانی و تحول فرهنگی اوست. حاصل این روند شکل گیری نیروها و گفتمان اصلاح طلبی است. اما این روند هنوز در آغاز راه است. تعمیق این روند نیاز به روشنگری و کار فکری، علمی، ترویجی و تبلیغی و سازماندهی در عرصه های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و غیره دارد. ایرانیان خارج از کشور و نیروی روشنفکری و سیاسی در خارج، در این روند نقش مهمی در پایه ریزی اندیشه، فرهنگ و سیاست نو در میان ایرانیان داشته اند و دارند. ولی این نیرو در این راستا کمبود ها و محدودیت های اجتماعی، انسانی، مالی و ... بسیاری دارد که بدون ارزیابی واقع بینانه و نقادانه از آنها نه دشواریهای کار در گذشته قابل فهم است و نه رهجویی برای آینده. امید است در فرصتی دیگر به عملکرد این نیرو و نقد مطلق گرایانه و لاجرم یاس پراکن بهارزنده رودی در این باب پرداخته شود.

اندر باب تدارک «شورای ریش سفیدان»

در رابطه با مقاله «بهارزنده رودی» با عنوان «وظایف اصلی نیروهای لائیک جمهوریخواه کدامند؟» پرسش‌هایی برای اینجانب مطرح شده که برای روشن شدن آن با شما در میان می‌گذارم. به ویژه آنکه خود نیز در چند سال گذشته همواره از زمره کوشندگان این راه بوده‌ام که راه حلی برای گردهمایی نیروهای ملی و مترقی حول یک پلتفرم فراهم شود.

در مقاله آمده است که «برای غلبه بر بحران عمیق و همه‌جانبه سیاسی که جامعه ایران را فراگرفته است، ما نیازمند گسترش فضای سیاسی خاصی هستیم، تا از رهگذر آن، مجموعه نیروهای دخیل در سیاست ایران بتوانند، خردجمعی را فرآورند». بعد ایشان بخشی از نیروهایی را که «لائیک جمهوریخواه» به معنای غیرمنه‌بی هستند معرفی می‌کند که باید «در توافق اصلاح طلبانه و جمهوری خواهی سیاست کند». البته بعد نویسنده منظور خود را از کلمه سیاست در سه وجه تعریف می‌کند. نویسنده بر این باور است که «استراتژی جبهه دوم خرداد به محض حرکت به سوی «فشار از پایین، چانه زنی از بالا» با این مساله روبرو می‌شود که نیروی معینی وارد سیاست می‌گردد، که نه خواستار اصلاحات بلکه خواستار سرنگونی است». این نیروی اخلاک‌گرا اصلاحات چیسیت و چه مشخصاتی دارد؟ توضیح بعد کاملاً مساله را روشن می‌کند «و آن نیروی راست مدبران ایران است که در تعیین سیاسی خود، طیف‌های گوناگون سلطنت طلبان را در برمی‌گیرد». با وجود اظهارنظر قاطع ایشان من تا آنجا که می‌دانم حتا هیچ یک از نیروهای سلطنت طلب خود چنین ادعایی نکرده‌اند که در داخل ایران دارای چنین قدرتی هستند و تاکنون در هیچ یک از تظاهرات و اعلامیه‌هایی که در این سه سال انتشار یافته است نامی از سلطنت طلبان نبوده و هیچ گروهی در داخل ایران بدین نام در داخل اعلام وجود نکرده است.

آقای زنده رودی برآنست که برای برپایی یک تشکل از نیروی لائیک جمهوریخواه بهتر است که به اقداماتی از آن جمله به تشکیل شورای ریش سفیدان پرداخته شود.

علت وجودی این شورای ریش سفیدان که نام آقایانی چون حسن نزیه، حسن شریعتمداری، ابوالحسن بنی صدر، محمدرضا شالگونی، بیژن حکمت، علی خاوری، فرخ نگهدار، بابک امیرخسروی، علی اصغر حاج سیدجواد، ناصر پاکدامن، کامبیز روستا، تراب حق شناس و

منوچهر ثابتیان و ... آمده است فقط بدین علت است که «در حوزه سیاست معروف شده‌اند و کارکرد ویژه‌ای نیز دارند اما بازده ویژه‌ای ندارند». اگر درست فهمیده باشم یعنی این اشخاص فقط عناوینی را یدک می‌کشند و بس و باید زیر نظر «کادرهای ورزیده» و با دانش و مدیران مجرب با ذهنیت مدرن، به زیر یک سقف کشیده شوند و به عبارت ساده‌تر از نام آنان فقط باید استفاده کرد.

حال پرسش من اینست چنانچه این اشخاص به نظر ایشان قادر به انجام کاری نیستند و کاری هم ازشان بر نمی‌آید چه اصراری است که جمع شوند؟ به ویژه که آقای زنده رودی تصریح می‌کند که این جماعت فقط مشکلات سیاسی ندارد بلکه مشکل آنان بسیار جدی و فراتر از این حرف‌هاست: «قطعا جمع آوری این دوستان زیر یک سقف کار بسیار دشواری است، چرا که اینان باهم نه از نظر سیاسی، بلکه از جنبه روانی مشکلاتی دارند». آیا بهتر نیست که نشانی آن مدیران مجرب و کادرهای ورزیده را بدهید تا قال قضیه یکبارگی کنده شود (تازه باید انصاف داد حتا برای مراعات حال مدیران مجرب و ورزیده مدرن هم شده چرا باید عده‌ای ریش سفید غیرمدرن را سرشان آواز کنیم؟) بدین ترتیب هم در وقت صرفه جویی شده و هم این اشخاصی را که به قول شما «جز پوشیدن لباس شیک و ادکلن زدن و کراوات زدن» هنر دیگری نداشته و هیچگونه وحدتی هم باهم ندارند کم‌تر تحمل کرده ایم. (البته ناگفته نماند که چنین مطالبی را عادت کرده‌ایم از ناحیه ا‌الله کرم‌ها و ده نمکی‌ها بشنویم ولی از جانب آقای زنده رودی جای شگفتی دارد، باید گفت که این حرف‌ها با مدرنیته هم اصلاً نمی‌خواند). اما در پایان متأسفانه مقاله با جملاتی پایان می‌پذیرد که نوید کننده است زیرا یکبارگی نویسنده تصریح می‌کند که متأسفانه این نیروهای لائیک فاقد کادرهای ورزیده‌اند. پس ظاهراً باید این کادرهای ورزیده را در جای دیگری سراغ بگیریم؟ آن کجاست؟ نویسنده یکبارگی همه ریشه‌ها را پنبه می‌کند و آب پاک روی دست ما می‌ریزد که این کارها پول و امکانات می‌خواهد «اما چنانچه پول و امکانات هم وجود داشت، این پول حیف و میل می‌شد» شاهد مثال هم دکتر شاهیور بختیار است.

بدین ترتیب:

۱. در ایران یک اکثریتاتیو برانداز است و آن سلطنت طلبان هستند که به دوم خردادی‌ها مجال مانور نمی‌دهند.

۲. چاره در ایجاد یک تشکل لائیک است که در داخل نقش خود را میان جناح دوم خرداد و جناح راست بازی کند.

البته این سوال اینجا پیش می‌آید وقتی نیروهای وفادار به رژیم و قانون اساسی و ولایت فقیه مانند عبدا‌الله نوری و اکبر گنجی و دیگر روزنامه نگاران در زندان بسر می‌برند چگونه یک نیرویی به عنوان نیرویی غیرمنه‌بی لائیک می‌تواند خود را بین رئیس جمهوری و جناح راست حایل کند؟

۳. ایجاد تشکل نیازمند پول است که موجود نیست، کادر مجرب هم که نداریم. ریش سفیدها هم که هیچ رقم باهم جمع نمی‌شوند و سرانجام کار آقای زنده رودی حتا به نوعی به ناسزاگویی می‌کشد که این اشخاص فاقد «خردمدرن» هستند. عاقبت معلوم نشد که ایشان چکار به کار این ریش سفیدها دارد؟

۴. ظاهراً راه حلی باقی نمی‌ماند جز راه حل پیشنهادی گفتگو با سازمان مجاهدین که هم امکانات دارند و هم کادر دارند و هم پول دارند. و در اینجا آقای زنده رودی گلایه سر می‌دهند که «سلطنت طلب می‌کوشد مجاهدین خلق را متلاشی کند. برای مثال نگاه کنید به یادداشت های علیرضا نوری زاده که مجاهدین خلق را شاخه فارسی زبان حزب بعث عراق می‌نامد». لازم است اینجا توضیحی داده شود که این برخورد منصفانه نیست. نخست اینکه من بیاد ندارم آقای نوری زاده خود را سلطنت طلب خوانده باشد گرچه در یک روزنامه سلطنت طلب قلم می‌زند. اما از جانب دیگر فکر می‌کنم سازمان مجاهدین به علت برخی کارهای ناشایست در بیست سال گذشته به ویژه طی جنگ ۸ ساله با عراق و اقدام به ترورها و انفجارها و حتا نحوه روش غیرانسانی و غیردموکراتیکی که با اعضای خود داشته است باید به مردم ایران توضیحاتی را بدهد. بنابراین منتقدین مجاهدین الزاماً سلطنت طلبان نیستند. گذشته از آن، این سازمان خود را نه تنها لائیک نمی‌داند بلکه طرفدار حکومت اسلامی است پس چگونه می‌خواهد در کنار نیروهای لائیک جمهوریخواه بنشیند؟

۵. آقای بهارزنده رودی توصیه می‌کند که باید روی چند اصل توافق کرد از آن جمله جدایی دین از سیاست!

آیا منظور نویسنده جدایی دین از دولت بوده است یا برای جدایی دین از سیاست تعاریف و دلایل خاصی دارند؟

توضیحاتی درباره مقاله آقای بهزاد فرهمند

در واکنش به مقاله من تحت عنوان «اصلاحات با کدام ابزار نظری و عملی» مندرج در راه آزادی شماره ۷۴، آقای بهزاد فرهمند مقاله ای در شماره ۷۵ راه آزادی نوشته اند، که لازم است توضیحاتی درباره آن بدهم.

ایشان نوشته اند: «من اندیشمنده مورد اشاره بهار زنده رودی، من نیندیشمنده ای بیش نیست». من در نقد سروش نوشته بودم: «مثلاً نظریه قبض و بسط تئوریک شریعت عبدالکریم سروش، متکی بر من اندیشمنده است. اگر بخواهم آنرا به اصطلاح اروپایی توضیح دهم، باید بگویم متکی بر (Subjekt) است. حال باید پرسید چگونه این (Subjekt) در بطن سنت فکری اسلامی پیدا و اثبات شده است که بتوان بر روی آن دستگاه مفهومی - فکری استوار کرد». یا: «اما این پرسش مطرح است، که آیا فرد به مفهوم (Subjekt) در بطن فلسفه ما شکل گرفته است که بتوانیم بر بنیانهایش فلسفه سیاسی برای گسترش و بسط جامعه مدنی استوار کنیم، یا نه. جامعه ما در چنبره روابط خونی و غریزی و قبیله ای گرفتار است، فرد هنوز شان و هویت ندارد که حقوقی داشته باشد. برای یافتن فرد هنوز کوششی در خور فلسفه انجام نگرفته است تا بتوانیم بر پایه این فرد و هویت یابی آن نظام حقوقی که ناظر به حق فرد است را بنیان گذاریم» (راه آزادی، شماره ۵۶، صفحه ۳۱).

هنگامی که از علوم اجتماعی به مفهوم الهائی آن بحث می شود، مباحث عمیق راجع به حقیقت و رهایی موضوعیت ندارد.

همچنین آقای فرهمند مرا مخاطب قرار داده اند که: «به عقیده من ستیز با اندیشه تجدد، یا تلاش مفرضانه برای بومی کردن اندیشه غربی، برای ساختن جامعه بسته و خود ویژه ای در جهان معاصر راه به جایی نخواهد برد و آب در هاون کوفتن است». اما من در همان مقاله یاد شده گفته بودم که: «نظام مفهومی ما ظرفیت اینکه به پایه گذاری چنین فلسفه ای یاری رساند را ندارد. با نظام مفهومی که از ابن سینا، فارابی، سهروردی، ملاصدرا به جا مانده، ما نمی توانیم مسائلی چون حقوق، اتیک، گفتمان

اجتماعی، رابطه فرد و جمع با دولت که از ملزومات و بسط و گسترش جامعه مدنی است را بنیانگذاری کنیم». (راه آزادی شماره ۵۶، صفحه ۳۱).

از فلسفه و اندیشه نمسی توان راهنمای عمل جستجو کرد و اگر بتوان برای آنها وظیفه ای قائل شد، همانا نقد و طرح پرسش است.

همچنین من در مقاله ام آیت ا لله منتظری را مورد پرسش قرار داده بودم که چگونه ایشان به مثابه یک آیت ا لله شیعه به مفهوم تاریخ و اصالت تاریخ رسیده است. متأسفانه آقای فرهمند، جمله مرا معنای تاریخ قرائت کرده اند، من تعجب می کنم ایشان چگونه بین «معنا» و «مفهوم» تفاوت گذاری نمی کنند.

ایشان همچنین نوشته اند: «اگر اندیشه فلسفی و علمی بر پایه شک و پرسش و جستجوی حقیقت شکل می گیرد، اندیشه دینی مبتنی بر ایقان و بندگی الهی است». اما آنچه که من نوشته بودم این بود که دانش علوم اجتماعی وظیفه دارد، حیات جامعه را سامان دهد و از رهگذر نقد، اصلاحات را پدید آورد و این کار جز با تفکر مفهومی امکان پذیر نیست. من در حوزه علوم اجتماعی (جامعه شناسی، حقوق، اقتصاد، علوم تربیتی) سخن گفتم و هرگز راجع به حقیقت صحبت نکردم که آیا برای رسیدن به «حقیقت و رهایی» نیز تفکر مفهومی کارآیی دارد، یا بایستی در حوزه های دیگری در این زمینه به بحث پرداخت. متأسفانه آقای فرهمند، یک موضوع را از یک حوزه به حوزه دیگر می آورند و عملاً بحث را مخدوش می کنند. هنگامی که از علوم اجتماعی به مفهوم اثباتی (Positiv) که برای سامان دادن به حیات اجتماعی لازم است و اصلاحات اجتماعی - سیاسی نیز در همین محدوده معنا می دهد، بحث می شود، مباحث عمیق راجع به حقیقت و رهایی موضوعیت ندارد.

آقای فرهمند می نویسند: «آیا بهار زنده رودی واقعاً معتقد است که در آغاز قرن بیست و یکم و در عصر اینترنت و انقلاب انفورماتیک هنوز می توان اندیشه آیت الهی را راهنمای عمل قرار داد که ... متأسفانه ایشان هنوز به دنبال

راهنمای عمل می گردند. آنچه من از فلسفه و اندیشه می فهمم اینست که از آن نمی توان راهنمای عمل جستجو کرد. اگر بتوان برای فلسفه و اندیشه وظیفه قائل شد، همانا نقد و طرح پرسش است. من فکر می کنم با انضباط در اندیشه و دقت در مباحث، شاید بتوان نقد سامان داد. آنچه هم حائری یزدی در حوزه فلسفه اسلامی انجام داد، نقد عرفان نظری بود و کوشید آنرا در دستگاه مباحث استدلالی عرضه کند و نه بیشتر.

چه خوب بود روشنفکران ما چنانچه بخواهند روی مطالبی نقد بنویسند، آن را با دقت بیشتری می خوانند.

اما توصیه ای که به آقای فرهمند می کنم این است که اگر ایشان واقعاً بخواهند کتاب آقای دوستدار را بفهمند، حداقل پیش شرط آن اینست که بین «مفهوم» و «معنا» تفاوت قائل شوند. پایه های نظری مطالبی که آقای دوستدار طرح می کنند، مباحث زبانی است. برای رسیدن به این مباحث، شناخت ویتگنشتاین، فرگه، نیچه و هایدگر در سطح عمومی ضروری است. فرگه مقاله مهمی دارد تحت عنوان (Über Sinn und Bedeutung) که درباره معنا و مصداق است. مهمترین مباحث این مقاله جداکردن زبانهای مفهومی از زبانهای مصداقی است. از مجموعه مقاله آقای فرهمند چنین استنباط می شود که ایشان بیشتر از کتاب آقای دوستدار خوششان می آید تا آن را فهمیده باشند. آنچه که ایشان برای آن ابن سینا را تحقیر کرده اند، احترام مرا به ابن سینا برانگیخت که یک مطلب را چهل بار خوانده است، چه خوب بود روشنفکران ما چنانچه بخواهند بر روی مطالبی نقد بنویسند، آن را با دقت بیشتری می خوانند.

کمک های مالی دوستان عزیز

رسید، متشکریم:

- * قارداش آواره ۲۰۰ کرون سوئد
- * فرهاد ۲۵۰ کرون سوئد
- * بهمن ن. ۵۰۰ کرون سوئد

ایده های سیاسی کلاسیک از نخبه گرایی تا مردم سالاری

فلسفه و تفکر سیاسی، منشا و ستن خود را از یونان بوستان می گیرد. یونانیان باستان در اثر رفت و آمد گسترده به دیگر ممالک و آشنائی و داد و ستد با فرهنگهای متفاوت، به تعمق و بازاندیشی درباره برخی از پایه های ترین پرسشهای بشری برانگیخته شدند. بنیادی ترین پرسشی که تفکر فلاسفه یونان بوستان را برانگیخت راز چگونه زیستن انسان بود. انسان را چگونه باید زیستن، پرسشی همزاد تمدن انسانی بوده و بدون تردید تا هستی انسان، در برابر وی خواهد بود. این پرسش در هر دوره تاریخی و هر جامعه مشخص، پاسخ معینی یافته است. اما فلسفه کلاسیک سیاسی منبع الهام اساسی در تکاپوی فکری همه جنبش های سیاسی و اجتماعی بوده است. لذا تاریخ ایده های سیاسی با کوشش برای پاسخ دادن پرسش چگونه زیستن انسان، گره خورده است. منظور از ایده های سیاسی تنها شرح واقعیت های موجود نیست، بلکه نرمها و هنجارهایی معطوف به چگونه باید بودن است. از اینرو ایده های سیاسی از نظامهای موجود سیاسی بسیار فرار می روند و ارزشها، هنجارها و الگوهای را پیش می کشند که همه حیطه های حیات انسانی مانند خیر و شر، داد و بیداد، فضیلت و رذالت، سعادت و ناکامی و به ویژه امور همگانی جامعه را شامل می شوند. باید بیاد داشت که ایده های سیاسی در غرب از تداوم و تکامل بهم پیوسته ای برخوردار است و تکامل و رشد هنجاری، مفهومی و کاربردی آن یک روند ناکستنی و منطقی را تشکیل می دهد.

معماران فلسفه سیاسی

سقراط نخستین فیلسوفی بود که ۴۷۰ سال قبل از میلاد به پرسش چگونه زیستن انسان، پاسخ تازه ای داد. قبل از او نخستین فیلسوفان عمل معتقد بودند که هر جماعت انسانی دارای فرهنگ، آداب و رسوم و موازینی است که به زمان و مکانی محدود تعلق دارد و نمی توان و نباید هنجار معینی درباره چگونه زیستن انسان پیش کشید. اما سقراط اعلام کرد که گرچه تنوع و کثرت فرهنگهای جماعات مختلف انسانی را نباید نادیده گرفت، اما میان نیکی و شرارت، فضیلت و رذالت، داد و بیداد تمایز جدی وجود دارد و رسالت فلسفه و فیلسوفان نیز کمک به انسانها برای کشف حقیقت و نشان دادن راه و سنجه ای برای سعادت انسانی و یک نظام حکومتی عادلانه است. سقراط بنا به رای دادگاه آتن به اتهام گمراه کردن جوانان به مرگ محکوم شد و با سرکشیدن جام زهر، سرنوشتی تراژیک یافت. افلاطون شاگرد و پیرو آموزه های سقراط پس از محکومیت ظالمانه استاد به عدم حقانیت خشونت باور عمیق یافت و با همین درک در عمر طولانی خود برای دستیابی به پاسخ مربوط به چگونه زیستن انسان همه حیطه های انسان شناسی و اخلاق تا نظام سیاسی و عدالت را همراه با دانشجویانش در آکادمی های فلسفی مورد گفتگو و تعمق قرار داد. افلاطون بدون تردید معمار اصلی فلسفه سیاسی است. آموزه های او بنا کننده اندیشه منسجم سیاسی است. نظریه دولت او در یک سازگاری سیستماتیک با قرائت او از انسان و جامعه و قرائت از عدالت و آرمان بشری قرار دارد. از همین رو آموزه های افلاطون طی قرنهای منبع الهام و مورد بحث همه متفکران و معتبرترین محافل فلسفی و سیاسی جهان بوده است. دو پایه اصلی تفکر سیاسی افلاطون آمیزش عقل و حکومت و نخبه گرایی است. به باور افلاطون همه انسانها از توانایی و استعداد یکسانی برخوردار نیستند. از اینرو نخبگان که نسبت به افراد عادی از نظر هوش و قوه رهبری از برتری

برخوردارند شایسته ترین افراد برای بدست گرفتن امور کلیدی جامعه به ویژه در امر حکومت و قضاوت هستند و اصولا امر حکومت در انحصار زیدگان باید باشد. افلاطون معتقد است که اکثر انسانهای عادی، ساده بین، راحت طلب و فاقد توانایی کشف حقیقت اند و تنها عده اندکی آن هم پس از یک دوران بسیار طولانی آموزش و آزمایش و تربیت روحی، فکری و بدنی در سنین پس از پنجاه سالگی مجاز به مداخله در امر دشوار رهبری، حکومت و هدایت انسانها به سعادت و خوشبختی اند. دانش و اخلاق که تنها عده اندکی از زیدگان از عهده کسب شان بر می آیند مهمترین تضمین در برابر بی لیاقتی و اشتباه و فساد حکومت است. افلاطون در آرنانشهر خود یک نظم اجتماعی آرمانی را در برابر بشریت قرار می دهد که عدالت و حکومت زیدگان دو پایه اصلی آن است. از نگاه افلاطون دمکراسی امری غیر عقلایی است و آزادی موجب بحران در جامعه و مانع دستیابی به انسان ایده ال می شود. اما آن نخبگانی که برای تربیت در آکادمی های مخصوص جهت رهبری جامعه برگزیده می شوند، از دید افلاطون باید از هرگونه تعلق طبقاتی و خانوادگی و داشت اموال خصوصی و حتی امکان ازدواج منع شوند تا مبادا عدالت و حقیقت فدای انگیزه های دیگر شود. افلاطون در رساله «جمهوریت» معیارهایی جهت گزینش شایسته ترین افراد برای حکومت پیش می کشد که به عقیده برخی از اندیشه پردازان مدرن از منابع اصلی الهام حکومتهای کمونیستی و فاشیستی در گزینش و تربیت کادرهای رهبری بوده است. افلاطون یک دمکراسی مستقیم و گفتگوی عقلایی در میان گروه اندک نخبگان را در کنار شرایطی مانند جدایی قدرت از ثروت و حکومت فیلسوفان ضامن یک نظم اجتماعی آرمانی و عادلانه می داند.

پس از افلاطون شاگرد وی ارسطو در رساله «سیاست» بهترین گونه حکومت را آریستوکراسی به معنای حکومت سرآمدان یا حکومت بهین کسان و حکومت قانونی دانست. ارسطو میان حکومت «بهانسالاری» و نخبه گرایی مطلوب خود و اولیگارشی فرق اساسی قائل بود، زیرا گزینش آریستوکراسی را بر اساس فضیلت می دانست که در عین حال توجیه اخلاقی آن را نیز دربردارد. او معیارهایی نیز برای شناسائی شایسته ترین کسان برای حکومت پیش کشید.

باید تاکید کرد که پرسشهایی که متفکران یونان بوستان را به تکاپو برانگیخت، گرچه در طول قرنهای با پاسخ های متفاوتی روبرو شده است اما همچنان مطرح اند. قدرت و مختصات حکومت و نسبت آن با شهروندان چیست؟ رابطه قدرت با اخلاق، مذهب و حقانیت چگونه باید باشد؟ اینها از مهمترین پرسشهای فلسفه سیاسی طی قرن ۲۵ بوده است. آریلیوس آگوستینوس در قرن چهارم میلادی با کاربرد آموزه های مسیح نظریه بهم پیوستگی مذهب با حکومت و فلسفه را به عنوان تنها راه سعادت انسانی پیش کشید و رسالت فلسفه و کلیسا را رهنمون ساختن انسان به فضلت اخلاقی دانست. مهمترین مولفه فلسفه او «حق الهی» دانستن قدرت سیاسی بود. وی علت اساسی سقوط امپراطوری روم را نافرمانی از خدا و آموزشهای مسیح اعلام کرد و نتیجه گرفت که یک فرمانروای خوب باید یک مومن معتقد و پیرو کلیسا باشد. ایده های تئوکراتیک آگوستینوس در سراسر دوران قرون وسطی نه تنها بر کلیسا بلکه بر محافل آکادمیک و مراکز قدرت مهم غرب حاکم بود. ←

نوزایی اندیشه های سیاسی

پس از تز «دولت الهی» آگوستینوس، ۹ قرن طول کشید تا ایده های سیاسی کلاسیک یک نوزایی اساسی بیابند. رنسانس و نوزایی ایده های سیاسی با بازگشت به آموزشهای افلاطون و ارسطو آغاز شد. توماس آکینز ایتالیایی با پیش کشیدن نظریه «دولت همچون یک نهاد طبیعی» و با یک قرائت تازه از انسان بعنوان «یک حیوان سیاسی و اجتماعی» نظریه حق الهی بودن قدرت سیاسی و اقتدارگرایی را در قرن سیزدهم به چالش طلبید. یکی از مهمترین مشخصات نوزایی سیاسی پیدایش مفهوم قانون و انواع برداشتها و ترجمه ها از آن است. آکینو چهار نوع قانون که هر کدام جای معینی در نظام سیاسی دارد پیش می کشد که عبارتند از قانون حقوق، قانون ابدی، قانون الهی و قانون طبیعی که میان آنها باید تفکیک ایجاد شود. او از این راه قدرت مطلقه حکومتی و یگانگی آن با مذهب و حقانیت الهی را زیر سوال برد. دو قرن پس از آکینو نوبت به نیکولو ماکیاوولی مناقشه انگیزترین نظریه پرداز قرن پانزدهم و شانزدهم اروپا رسید که آموزه هایش هنوز هم مورد بحث محافل فکری جهان قرار دارد. شهرت ماکیاوولی در آن است که دست به یک سنت شکنی پایه ای در اندیشه و فلسفه سیاسی زد و تز ناسازگار بودن اخلاق و مذهب با قدرت سیاسی را پیش کشید. به خاطر باید داشت که ماکیاوولی خود طی سالها خدمت در مقام های دولتی مهم به عنوان مشاور حکمرانان فلورانس با صحنه قدرت سیاسی سراسر ایتالیا و نیز همه اروپای قرن پانزدهم از نزدیک آشنایی کامل یافته بود و مفهوم «قدرت عریان» را از نزدیک می شناخت و تجربه کرده بود. ماکیاوولی ذهن تیزی داشت و جمهوری خواه و منتقد نظام سیاسی سلطنتی ایتالیا بود و به همین دلیل مورد ظلم شدید قرار گرفت و از کلیه مقامهای دولتی اش اخراج شد و ناگزیر سالهای زیادی از عمر خود را در عزلت، بیکاری و شرایط دشوار اقتصادی گذراند. ماکیاوولی که یک قرائت بسیار بدبینانه از سرشت انسانی داشت، در دوران انزوا سه کتاب مهم درباره سیاست نوشت که «شهریار» مهمترین و معروفترین آنهاست. آثار وی مورد برداشت ها و تفسیرهای مثبت و منفی بسیار قرار گرفته و اندیشه های سیاسی او به یکی از بحث انگیزترین ایده های سیاسی تبدیل شده است. یک علت مهم اهمیت آثار ماکیاوولی پرسش های مرکزی او درباره سیاست است: موجودیت یک حکومت اصولاً به چه چیزی استوار است؟ چرا توده های مردم هر کشور نمی توانند بدون وجود یک حکومت، در کنار هم زندگی کنند؟ یک حکومت برای پایداری و حفظ خود تا چه درجه ای ملزم به رعایت اخلاق و آرا حکومت شوندگان است؟ حکومت و مذهب چه نسبتی با یکدیگر دارند؟ پاسخ های خود وی به این پرسش ها از جمله چنین است: «زماندار اگر بخواهد باقی بماند و موفق باشد، نباید از شرارت بهرآسد. زیرا بدون شرارت نگهداشت دولت ممکن نیست ... فرمانروا برای دستیابی به قدرت و افزودن و نگهداشت آن مجاز است به هر عملی از زور و حيله و خیانت و پیمان شکنی دست زند». باوجود انتقادات بسیار به ماکیاوولی می توان او را مهم ترین متفکر زمینه ساز سکولاریسم دانست که منجر به جداشدن مذهب از حکومت و عقل گرایی در تحلیل سیاست گردید. ماکیاوولی در کتاب شهریار وجود نیروها و گرایشهای مختلف در جامعه و حکومت را تنها ضامن آزادی دانست. او مذهب را برای زندگی جامعه انسانی لازم و وجود آنرا از لوازم اصلی حس اجرای قانون از سوی مردم دانست. ماکیاوولی در پیدایش مفهوم جدید دولت که سپس در انقلاب فرانسه بسط نظری بیشتری یافت نقش اساسی داشت. طبق این درک هر ملت مالک سرزمین خویش و تشکیل دهنده دولت خویش است. قبل از آن تحت تاثیر آموزه های آگوستینوس میان مفهوم دولت و حکومت فرقی وجود نداشت و اساس مشروعیت فرمانفرمایی حق الهی شمرده می شد و در واقع هر کشوری عبارت از قلمرویی بود که فرمانفرما فتح کرده بود و یا به ارث برده بود و مردم سرزمین نیز فرمانگزاران و

رعایای او بودند. برخی از متفکران تز ماکیاوولی درباره ناسازگار بودن اخلاق و قدرت را در واقع انتقاد رادیکال وی از حق الهی بودن قدرت سیاسی می دانند.

یک پرسش مرکزی دیگر فلسفه سیاسی اهداف دولت است. چه وظایفی در برابر نهاد دولت قرار دارد؟ کدام یک از این وظایف تنها در انحصار دولت باید قرار گیرد؟ درباره نقش و وظایف دولت شکاف بسیار گسترده ای میان نظریه پردازان سیاسی به چشم می خورد. در یکسو نظریه پردازانی قرار دارند که تحت تاثیر فلسفه سیاسی افلاطونی وظیفه دولت را برپایی و ایجاد یک زندگی شایسته برای شهروندان می دانند و در سمت دیگر اندیشمندان دوران مدرن که نقش دولت را تنها «نگهبان شب» و یا حفاظت از شهروندان در برابر زور و خشونت می دانند. میان دو سر قطب هر دو نظریه ارسطویی «دولت مقتدر و همه کاره» و نظریه لیبرالی دولت «نگهبان شب» که دارای شاخه های مختلفی اند، ایده های بینابینی نیز مطرح اند که درباره حجم دولت و بودجه و ارگانهای آن و نیز حدود دخالت دولت در زندگی اجتماعی دگرترین های گوناگونی را پیش می کشند. بسیاری از متفکران جدید میان جامعه و دولت و یا «جامعه مدنی» و «جامعه سیاسی» جدائی نهاده اند. طبق این جداگری، «دولت» بخشی از جامعه مدنی است، نه تمامی آن، که به نمایندگی از سوی جامعه آنرا هدایت می کند. ولی کسانی مانند هگل دولت را در حکم جان در تن جامعه و عنصر نظام بخش و جهت دهنده به آن و مظهر «روح مطلق» می دانند. این نظریه در «فاشیسم» و «نازیسم» اساس برداشت نسبت به دولت قرار گرفته است.

نقد اقتدارگرایی و تلقی تازه از فرد انسانی

در قرن هفدهم و هیجدهم میلادی با ظهور دوران روشنگری، متفکرانی نظیر توماس هابز، جان لاک، ایمانوئل کانت، فرانسویس بیکن، فرانسویس ولتر، منتسکیو و ژان ژاک روسو سیر تکامل فلسفه سیاسی را تحولی تاریخی بخشیدند. بر اثر زایش درخت تنومند تفکر فلسفه مدرن، ایدئولوژیهای تازه لیبرالیسم، سوسیالیسم، مارکسیسم و غیره بر شاخه های آن جوانه زدند. دوران روشنگری با نقد نظریه اقتدارگرایی و قرائت تازه از توانایی و امکان رشد فرد انسانی در واقع تمامی ایده های سیاسی و اجتماعی مدرن در سراسر جهان را تحت تاثیر قرار داد.

گرچه ریشه فردباوری در آرا فیلسوفان یونانی نیز یافت می شد، اما در دوران روشنگری با پیدایش جنبش فکری دین پیرایی و رهایی انسان از تسلط کلیسا و جدایی قدرت سیاسی از کلیسا و همچنین جنبشهای فکری فایده باوری و خردباوری و اهمیت دادن به دانش به عنوان منبع اصلی قدرت سیاسی، فلسفه سیاسی وارد مرحله تازه ای شد. نظریه «حقوق طبیعی» که از فردباوری برمی خیزد و در تفکر غربی پیشینه دیرینه دارد در عصر جدید نخستین بار از سوی جان لاک فیلسوف انگلیسی در قرن ۱۸ طرح شد. لاک حقوق طبیعی را ناشی از خدا نمی داند بلکه آنرا اصلی می داند که به بدهات عقلی دریافته می شود و اینکه «همه انسانها برابر و مستقل اند» و یا «هیچکس نباید به زندگی و سلامت و آزادی و یا دارایی دیگری زیان برساند» امری بدیهی و عقلی می شمرد. بر این اساس که همه انسانها آزاد و برابر و مستقل اند، جان لاک نتیجه می گیرد که «هیچکس را نمی توان بدون رضایت او از این حالت خارج کرد و تابع قدرت سیاسی دیگری قرار داد». یکی از عواقب این نوع تفکر این بود که جامعه سیاسی خود حاصل یک قرارداد است و عدالت چیزی جز خواست و رضایت فرد نیست. این نظریه یک تحول اساسی در تفکر سیاسی بود. زیرا هم مخالف برداشت مذهبی بود و هم مغایر تفکر ارسطویی بود که غایت دولت را هدایت افراد به سوی کمال انسانی می دانست. طبق این نظریه، افراد در مقام موجودات انسانی دارای حقوق اند و برخلاف نظریه

← سنتی مذهبی و فلسفی این حقوق آنهاست که وظایفشان در برابر جامعه را تعیین می کند و نه برعکس. به این ترتیب فرد انسانی همچون واحدی خود مختار و قایم به ذات در نظر گرفته شد که وجود او را جدا از جامعه، قوم و طبقه نیز نمی توان تصور کرد. فردباوری بر مسئولیت اندیشه و رفتار خود را پذیرفتن و آزادی عمل فرد انسانی و حق انتخاب وی استوار است. باید بیاد داشت که تصور حق ناگزیر وجود کسانی را که حق از آنان خواسته می شود، دربردارد. بنابراین سخن گفتن از حقوق در یک وضع «ماقبل اجتماعی» بی معناست. برخی از حقوق طبیعی مانند حق آزادی و حق ایمنی افراد مسلما می باید ضمانت قانونی بیابد. اما همزمان تصدیق حقوق طبیعی با محدود کردن آن همراه است. بدین معنا که حقوق طبیعی هر فرد محدود است به حدی که همان حقوق را به همان اندازه برای دیگران تضمین کند.

یک پرسش دیگر فلسفه سیاسی که با پرسش قبلی درباره نقش و ضرورت دولت در زندگی اجتماعی رابطه مستقیم دارد، چگونگی تلقی از فرد انسانی و جامعه انسانی است. آیا انسان موجودی ستیزه جو و غیرقابل اعتماد و یا مسالمت خواه و قابل اعتماد است؟ آیا جامعه مجموعه ای از نهادها و طبقات در حال ستیز و یا سازش پذیر و عقل گراست؟ انگیزه های اصلی رفتار انسانی چیست؟ این پرسش ها با اینکه حوزه بررسی های روانشناسی و جامعه شناسی را در برمی گیرند اما از مسائل فلسفه سیاسی نیز هست. اندیشه های هنجاری درباره نهادهای سیاسی همواره از منابع جامعه شناسی و روانشناسی برای فهم و توضیح خلق و خوی انسان و رفتار او در جامعه بهره گرفته است. نظریه پردازان با توجه به درک و پیش زمینه های خود به دو دسته بدبینان و خوش بینان تقسیم می شوند. بدبینان به تاکید نقش دولت و به طور کلی نخبگان در جامعه برای ایجاد نظم و عدالت و آرامش تاکید می ورزند و خوش بینان بر افزایش قدرت جامعه مدنی و مسئولیت فرد انسانی. اما باید تاکید کرد که تمامی مکاتب و ایدئولوژیهای سیاسی که از دوران روشنگری به تدریج پدید آمدند و در قرون بعد زمینه ساز پیدایش احزاب سیاسی گردیدند، بر دو پای اساسی قرائت از انسان و قرائت از جامعه استوارند. از همین رو تحلیل و مطالعه رویه های گوناگون درباره نوع نگرش به انسان و جامعه که می تواند انواع قرائتهای نژادی، جنسی، طبقاتی، قومی، مذهبی، ستیزنده، مسالمت جو، عقل گرا، منفعت طلب، حداکثرخواه و ... باشد، سر فصل همه مطالعات مدرن درباره احزاب و بینش های سیاسی است. ریشه اغلب قرائتهای مدرن از انسان به ادبیات کلاسیک سیاسی بازمی گردد. به عنوان نمونه ماکیاوولی انسان را موجودی تشنه قدرت و لذت جو می داند. روسو بر مناعت طبع، همبستگی و همدردی و توانایی های نیک انسانی تاکید می ورزد که با قرائت احزاب و جنبش های سوسیال دموکراتیک از انسان سازگاری دارد. لیبرالیسم بر عقلایی بودن و منافع فردی تاکید می ورزد. لیبرالیسم نو به گفته فریدمن امریکائی بر مبنای تز انسان اقتصادی و حسابگر استوار است. قرائت از جامعه نیز با تلقی عوامل گوناگون همچون محرک و انگیزه تکامل جامعه پیوند نزدیک دارد. به عنوان نمونه ادومند بورک محافظه کار بر نقش سنن و اژئیه فرهنگی تاکید می ورزد، جان استوارت میل بنیانگذار سوسیال لیبرالیسم بر نقش روشنفکران و اندیشه ورزان و مارکس بر نقش مبارزه طبقاتی در تکامل جامعه و انگیزه تاریخ انگشت می گذارند.

حقیقت سیاسی و خواست همگانی

در پرتو فحوای انقلابی نظریه «فرد باوری» و «حقوق طبیعی» پرسش های دیرین فلسفه سیاسی پاسخ های تازه ای یافت. رساله های مهم توماس هابز و جان لاک و ژان ژاک روسو که مفهوم «قرارداد اجتماعی» را شرح کرده اند اثری ژرف نه تنها بر انقلاب فرانسه بلکه اندیشه های سیاسی کثافت. یک پرسش مهم فلسفه سیاسی در بحث دولت مربوط به حقیقت

سیاسی است. کدام اشکال حکومتی از منظر اخلاقی و عقلی قابل پذیرش است و چرا؟ اما پرسش حقیقت سیاسی یک رشته سوالات دیگر را نیز در پی داشته است. عالی ترین مقام سیاسی از نظر قدرت در اختیار چه کس و یا نهادی باید قرارگیرد؟ قانون اساسی بر چه مبنایی باید نوشته شود؟ این قانون و قوانین دیگر چگونه باید به مرحله اجرا درآید؟ حد و مرز آزادی هر فرد و رابطه آن با آزادی دیگران چگونه تعیین می شود؟ پاسخ به این پرسشها از مرکزی ترین سوالات ایده های سیاسی است.

نظریه «قرارداد اجتماعی» اساس فلسفی دولت مدرن و بنیاد عقلی تأسیس دولت است. طبق این نظریه انسانها در یک حالت فرضی به نام «حالت طبیعی» در حالت بی سروری و آزادانه در طبیعت زیست می کرده اند. سپس با شناخت عقلی و با توجه به سودمندیهای نظم و قانون تن به فرمانبرداری از دولت می دهند و «آزادیهای طبیعی» خود را فدا می کنند و به محدوده «آزادیهای فردی» گام می گذارند که قدرت و نظم دولت محدود کننده و در عین حال تضمین کننده آن است. بنابراین «قرارداد اجتماعی» سازشی است نانوشته میان اعضای یک جامعه و مبتنی است بر «خواست همگانی» برای آنکه در روابط خود در زیر حاکمیت دولت با مسئولیت متقابل عمل کنند و بر مبنای همین «قرارداد» ضمنی است که دولت پدید می آید. نظریه «قرارداد اجتماعی» پایه دموکراسی های جدید را می گذارد که در آنها حکومت همسوی مردم برای زیستن در جامعه سیاسی است. البته در مورد حالت طبیعی یعنی وضع انسان پیش از درآسیدن در زیر قدرت دولت، نظر سه اندیشه پرداز نامبرده متفاوت است. هابز زندگی انسان را در حالت طبیعی کرگ آسا و سرشار از خشونت می داند و لذا قرائت وی از انسان بدبینانه است. اما لاک بر آن است که در حالت طبیعی شناخت حق زندگی و مالکیت وجود داشته ولی آنچه که وجود دولت را ضروری کرده است، وجود قدرتی برای حفاظت از نظم و امنیت است و لذا شرط فرمانگزاری فرد از حکومت آن است که حکومت نه تنها از زندگی بلکه از دارایی شخص نیز حمایت کند. جان لاک پایه گذار لیبرالیسم و اصل توزیع قدرت میان قوه مقننه و قوه مجریه برای کنترل یکدیگر و حفاظت از آزادی مالکیت است. البته جان لاک هنوز به اصل اساسی حق رای همگانی به عنوان پایه دموکراسی و مردم سالاری برور نیافته بود. ژان ژاک روسو انسان را در حالت طبیعی ساده و شاد و در عین حال بیری از قوه داوری عقلی و حس اخلاقی می داند. پس انسانها با دست کشیدن از عمل آزادانه و گردن نهادن به قانون و حکومت حس تعهد اخلاقی و مدنی یافتند و دولت برای حفظ بنیان اساسا اخلاقی خود می باید بر رضایت فرمانگزاران تکیه کند. روسو معتقد است که با ورود انسان به زندگی اجتماعی حالت توحش در انسان به میل به اخلاق و عدالت تحول یافته است و بنابراین «خواست همگانی» نیز اجرای عدالت و اخلاق است. روسو پایه گذار نظریه «خواست ملت» و یا «خواست همگانی» است که جوهر مردم سالاری مدرن و رابطه دولت - ملت را تشکیل می دهد. به عقیده روسو، بنیانگذار دولت و قانونگذار «خواست همگانی» است و به همین دلیل پیروی از قانون ناگزیر است. از دید روسو منافع گروهی باید تابع «خواست همگانی» گردد زیرا جامعه سیاسی دارای خواستی خطانابذیر و جاننشین ناپذیر است و همین «خواست همگانی» که در جهت خیر همگان است اصلی ترین سنجه برای داوری درباره حق و باطل و دادگری و بیدادگری است. مفهوم «خواست همگانی» پس از روسو تبدیل به یک اصل پایه فلسفه سیاسی درباره رابطه فرد و دولت و بنیانگزاری دولت در برابر نظریه سنتی دولت «حق الهی» گردید. پس از روسو مفهوم «خواست همگانی» البته به نامهای گاه دیگر موضوع اصلی چند فلسفه سیاسی بوده است. در همین راستا موضوع برابری حقوق زن و مرد که با مخالفت شدید محافظه کاران روبرو بود، برای بار نخست از سوی ولتر فیلسوف فرانسوی که تحت تاثیر آموزه های جان لاک انگلیسی بود، به میان آمد که ←

تاثیر مهمی در تحقق دولت‌های مردم‌سالار داشت. اما این ایمانوئل کانت بود که برای بار نخست با درجه بندی کردن حق رای برحسب جنسیت و میزان درآمد مخالفت کرد و اصل «یک فرد یک رای» را در فلسفه سیاسی مستدل کرد و پایه گذاشت. باید به خاطر داشت که پذیرفته شدن اصل «یک فرد یک رای» نه تنها از سوی محافظه کاران بلکه از سوی اصلاح طلبان نیز یک موضوع مناقشه انگیز بود که تحقق آن چندین دهه و پس از انتشار صندها رساله موافق و مخالف به طول انجامید. کانت در فرموله کردن مباحث مربوط به آزادی بیان و عقیده و آزادی مطبوعات نیز نقش مهمی بازی کرد. باید اشاره کرد که مهمترین اندیشه پردازان محافظه کار ادموند بورک نه تنها با نظریه «خواست همگانی» بلکه اصل «یک فرد یک رای» نیز به شدت مخالف بود و به جای آن «عرف» و «مشروطه قانونی» را پیشنهاد می کرد.

نظریه تفکیک قوا یک پرسش مهم دیگر اندیشه سیاسی است که ریشه آن به ارسطو می رسد، اما این منتسکیو بود که برای بار نخست آنرا به طور مستدل بر اساس عقل و تجربه پیش کشید. طبق این نظریه برای پرهیز از استبداد، قدرت حکومت می باید از راه چند قوه یا دستگاه به دست نهادهای جدا از هم به کار برده شود. سنت تفکیک سه قوه مجریه، مقننه و قضائیه اساس دموکراسی های قانونی است و استقلال قضات در برابر قوه مجریه و عدم دخالت سه قوه در کار یکدیگر از مواد مهم آن است. اصل تفکیک قوا نخستین بار در قانون اساسی آمریکا بیان شد و پس از آن در قانون اساسی فرانسه به رسمیت شناخته شد و از آنجا به دیگر دموکراسی های قانونی راه یافت.

به طور کلی درباره مفهوم دولت پس از قرن هیجدهم یک نوع اجماع نظر در اندیشه سیاسی پدید آمده است که طبق آن دولت ساخت قدرتی است ککه بنا به اراده ملت و یا خواست همگانی جامعه برای حفظ کشور و دفاع از سرزمین و مردم آن برپا می شود. طبق این برداشت سه مفهوم دولت، ملت و کشور سه راس یک مثلث هستند که موجودیت هر یک وابسته به دیگری است. ملت برای دفاع از خود و برقراری نظم و قانون در میان خود و نگهبانی نظام دولت را پدید می آورد. اما حکومت یا رژیم به عنوان دستگاهی دگرگون پذیر در درون این ساخت قرار دارد که بر حسب ضروریات اجتماعی و تاریخی دگرگون پذیر است.

باید تاکید کرد که طبق نظریه حقانیت سیاسی «حکومت قانونی» نماینده «خواست همگانی» و اجرا کننده خواست آن به صورتی است که در قانون اساسی و قانونهای جاری تعریف شده است. بنابراین، حکومت تا زمانی «قانونی» شمرده می شود که کردار آن هماهنگ با «خواست همگانی» یا اکثریت ملت باشد و گرنه حکومت استبدادی شناخته می شود. باید توجه داشت که کاربرد قدرت بر اساس قانون و یا ماورا قانون یک موضوع کلاسیک علوم سیاسی است و جان لاک در دفاع از حکومت قانون و توماس هابز درباره محدود کردن قدرت مطلقه حکومت آثار ماندگاری به جا گذاشته اند. یک موضوع کلاسیک ایده های سیاسی در دموکراسی های قانونی کاربرد قانونی قدرت است. پرسش این است که آیا شهروندان و یا نمایندگان و دولت منتخب آنها، کدام یک حقانیت کاربرد قدرت قانونی را دارند؟ این مناقشه ای است که در تمام طول تاریخ میان هواداران دموکراسی مردمی و دموکراسی نخبگان جاری بوده است. در ادامه همین بحث پرسش این است که در صورت تصمیم اشتباه و یا غیر عادلانه نمایندگان مردم سرنوشت دموکراسی به کجا می انجامد؟ استدلال مهم دموکراسی های نخبه گرایانه معمولاً بر این نظریه استوار است که افزایش حقوق همگانی در تصمیم گیریهای حساس می تواند به بی ثباتی و نا آرامی و عدم امنیت اجتماعی منجر شود. گرچه در دموکراسی های پارلمانی امروز که آمیزشی از مشارکت وسیع انتخابی و یک سیستم نمایندگی موثر با از بین رفتن شکافهای فاحش طبقاتی است، این پرسش پاسخ یافته است، اما پرسش

صلاحیت سیاسی شهروندان یکی از مهمترین مباحث تاریخ ایده های سیاسی بوده است. از همان دوران یونان بوستان ارسطو به این موضوع اشراف داشت که بدون وجود یک طبقه متوسط گسترده که دارای وزن اجتماعی اصلی است نمی توان به یک ثبات و امنیت سیاسی جدی دست یافت. در دوران جدید نیز اندیشمندانی مانند جان استوارت میل پدر سوسیال لیبرالیسم یا سوسیال دموکراسی از بین بردن افراط و تفریط در صحنه اقتصاد و سیاست را مشروط به از بین بردن فشار طبقاتی و بی عدالتی های فاحش اجتماعی دانسته اند.

پرسش دیگری که مورد بحث جدی قرار گرفته است موضع شهروندان در برابر زمامداران است. این پرسش ادامه بحث حقانیت سیاسی است. رفتار شهروندان در برابر نهادهای سیاسی غیرمشروع چگونه باید باشد؟ در این باره دو نوع استدلال پایه ای مطرح است. اصول اخلاقی و اصول منطقی. اکثریت بزرگ اندیشه پردازان سیاسی با اتکا به اصول اخلاقی و منطقی و خطر وخیم تر شدن و امکان فجایع بیشتر و اجتناب از کاربرد خشونت به تغییر نهادهای سیاسی از راههای مسالمت آمیز و اصلاح طلبانه تاکید دارند. به عنوان مثال اندیشه پردازانی مانند آکینو، هیوم و کانت در بخشهای مفصلی بر این تاکید می کنند که حتی قوانین نادرست و غیر دموکراتیک نیز باید از طریق راههای قانونی تغییر یابند و اصولاً شهروندان باید از طریق احترام به قوانین رشد مدنی و صلاحیت سیاسی خود را اثبات کنند. اما عده اندکی از نظریه پردازان مانند مارکس و انگلس نظریه انقلاب را پیش می کشند. بنابراین از دید هنجارهای فلسفه سیاسی اندیشه انقلابیگری مشروعیت جدی ندارد. بهبود خواهی یا اصلاح طلبی بر اساس روشهای دموکراتیک و بدون شتاب، بر دگرگونی تدریجی نهادهای سیاسی و کنار نهادن خشونت انقلابی استوار است. باید در نظر داشت که در نظریه های سیاسی درباره نهادهای جدید، تنها دولت است که حق کاربرد مشروع نیروهای پلیس و ارتش را برای کاربست اقتدار خود دارد.

آنچه در جهان امروز مردم سالاری شناخته می شود در واقع دموکراسی نمایندگی یا غیر مستقیم است که مبتنی بر انتخاب نمایندگانی در مجلس قانونگذاری برای اجرای خواست اکثریت مردم می باشد. انتخابات آزاد و مبتنی بر رقابت بازیگران و احزاب سیاسی، حق رای همگانی، قوه مقننه یا پارلمان با حق قانونگذاری و انتقاد از دولت و تضمین حقوق شهروندی مانند آزادیهای فردی و اجتماعی و گروه بندی و آزادی عقیده از لوازم اصلی آن است. از نگاه فلسفه سیاسی وجود دولت ناشی از اراده مردم برای نظارت بر حکومت و اداره امور خود می باشد.

در یک نگاه کلی می توان گفت دموکراسی باستان بر ایده شرکت مستقیم اما بسیار فعال و شبانه روز و برگزاری جلسات گفتگو و تصمیم گیری عده اندکی از نخبگان به منظور رهنمون ساختن شهروندان به سعادت مبتنی بوده است. اما هرچه بر دموکراسی مدرن نزدیک تر می شویم این معادله معکوس می شود. یعنی لوازمی مانند نقش و حقوق فرد انسانی و شهروندان عادی، خواست همگانی همچون مبنای حقانیت قدرت و رابطه دولت، ملت و تفکیک قوا مورد تاکید قرار گرفته است. تاریخ تکوین ایده دموکراسی در واقع گذار از دموکراسی مستقیم و نخبه گرا به دموکراسی غیرمستقیم و انتخابی است.

در دموکراسی های امروزی اثرگذاری در امور همگانی جامعه از راه رای دادن و دموکراسی انتخابی تحقق می یابد. سعادت انسانی امری فردی تلقی می شود و مداخله دولت در امور جامعه کاهش جدی یافته است و زندگی خصوصی و اوقات فراغت شهروندان اهمیت بیشتر یافته است. توضیح: در ترجمه و برابرگذاری فارسی برای برخی از اصطلاحهای سیاسی اروپایی از کتاب دانشنامه سیاسی (فرهنگ اصطلاحات و مکتبهای سیاسی) اثر داریوش آشوری، انتشارات مروارید، تهران سال ۱۳۷۰ استفاده شده است.

خشونت سیاسی - بخش نهم

به یان هوس و نهضت هوسی ها

یان هوس متولد ۱۳۷۰ در قصبه ی هوسینک (۱) واقع در بوهم جنوبی و در نتیجه نامبردار از شهر زادگاه خود بود. او از دانشجویان طبقات فرودست دانشگاه پراگ بود که در مقالات نخستین در ضمن تاریخچه ی تأسیس اولین دانشگاه های اروپا به آن نیز اشاره ای داشتیم. به سال ۱۳۹۴ به دریافت جواز اجتهاد در الهیات و دو سال بعد در معارف غیردینی نائل آمد. در سال ۱۴۰۰ رتبه ی کشیشی یافت و یک سال بعد به مقام ریاست دانشکده الهیات دانشگاه پراگ منصوب گردید. اودرخشان ترین نماینده ی نهضت مواعظ اصلاح طلبی مسیحیت بود که، در نیمه قرن ۱۴م در نتیجه ی بحران اخلاقی در کلیسای چک نمایان شد، و به دنبال شقاق کبیر، رو به وحات بیشتر گردید. از اواسط سال ۱۴۰۲ میلادی، شمار مستمعان مواعظ یان هوس، که به طور منظم در معبد بیت اللحم (۲) ویژه ی خطبه های دینی به زبان چکی، بیان می کرد، از ۳۰۰۰ نفر درگذشت. یان هوس که واعظ رسمی شوراهای محلی سالبانه ی بوهم، کشیش اعتراف مذهبی ملکه بود، از حمایت ونسنس لاس چهاردهم پادشاه بوهم و اسقف اعظم کشور برخوردار بود. تا سال ۱۴۰۸ مواعظ او به حمایت از اصلاح کلیسا و مقایسه ی تمول فسادپرور مقامات آن با فقری که در تالیف انجیل به آنان تکلیف شده، به صورت آزادقانونی انجام می گرفت. او بر این باور بود که انجیل تنها قانون بی عیب و نقص و کافی و وافی دین است و این حق برای اینکه هرکس به قدر فهم واستنباط خویش (یعنی بدون واسطه قرارگرفتن یک مقام مذهبی) آن را به منظور دریافت مضمون دیانت و تکالیف خودمطالعه کند امری مسلم می دانست؛ به همین انگیزه نیز به ترجمه ی انجیل به زبان چکی اقدام کرد. در حالیکه منازعات ناشی از شقاق کبیر و فقر و بینوایی آتش کینه ی موجود میان چک ها و آلمانی ها را هر روز تیزتر می کرد یان هوس از چنان سعه ی صدر و شهامتی برخوردار بود که بیم آن نداشت تا بگوید هیک آلمانی نیک سیرت از یک برادر (یعنی یک چکی یا بوهمی) شرور در نظر او از کرامت بیشتری برخوردار است (۳). احترام فراوان او برای ولیکلیف که هوس در سخنانش به کرات به آثار و اقوال او استناد می جست به دشمنانش فرصت می داد که او را به پیشوای انگلیسی اصلاح منسوب ساخته به ارتداد متهم سازند. یان هوس که به اصلاح کلیسای کاتولیک عشقی مغرط می ورزید در ابراز شهامت در این طریق چندان پیش رفت که به هنگام جانفشانی نیز گامی به عقب نگذاشت. وقتی از او خواسته شد که ولیکلیف را که شورای کنستانس حکم ارتداد و طرد او را صادر کرده بود و آگارش روز ۱۶ ژوئیه ۱۴۰۱ در شهر پراگ طی مراسم کتابسوزان به دست حریق سپرده شد، مرتد اعلام کند به بهای صدور حکم ارتداد خود، از این کار خودداری کرد و در ۱۴۱۱ علی رغم تقاضای تجدید نظری ک به رم ارسال شد و باوجود حمایت شخص شاه و سردم پراگ از وی برای نخستین بار ازدیانت مسیحی کلیسای کاتولیک مطروداعلام گردید. اما او همچنان به مواعظ خود ادامه داد؛ در سال ۱۴۱۲ ادعایانه های آتشی را علیه رسم خرید «آمرزش گناهان» که در آن زمان درآمد آن می بایست به مصرف جنگ ضد - پاپ یوحنا ۲۳ علیه لادیسلاس، پاپ مستقر در ناپل، می رسید، از کرسی خطابه ی خود بر زبان می آورد. اعدام سه تن از پیروان جوان او کار مردم پراگ را به قیام در حمایت از او کشانید. این بار درباره او یک حکم طرد اکبر صادر گردید و شهر پراگ تا زمانی که به او اجازه ی سکونت می داد یک شهر محرم (!) (تحریم شده) اعلام شد. در این وقت هوس به بوهم جنوبی نقل مکان کرد و ضمن تالیف رسالاتی در الهیات در روستاهای آن منطقه به مواعظ خود ادامه داد. سرانجام در سال ۱۴۱۴ او به شورای کنستانس (ن. ک. دو مقاله ی پیشین) احضار گردید. همراه با یک اسان نامه ی اسپراتور زیزیکوموند، با رد سفارش های دوستارانش به رعایت احتیاط، و مجبوز و وفادار به این منطق که «حقیقت را جستجو کن، به حقیق گوش فراده، حقیق را بیاموز، حقیقت را دوست بدار، به بیان حقیقت قیام کن، در دفاع از حقیقت تا پای جان بایست» که شعار او و آموزشی بود که همواره به یارانش در

پراگ داده بود، راهی سفر شد. هوس به مجرد ورود به کنستانس بازداشت و روانه ی زندان شد. در زندان به نگارش نامه های زندان خود پرداخت. نه کوشش های مکرر برای اقلان او به اعلام انصراف از نظریاتش، نه زجر و شکنجه های آباء عضو شورا و بالاخره نه استناد به رسم و سنت، هیچیک به کمترین انعطافی در اعتقاد و منش او منجر نشد. در نتیجه شورا رای به سوزاندن کتب او و اعدام یان هوس به وسیله ی همیشگی کلیسا، یعنی به آتش سوزاندنش بر روی توده های همزم داد؛ مجازات روز ششم ژوئیه ی ۱۴۱۵ درباره ی او اجرا شد و خاکسترش طعمه ی امواج رودخانه ی راین گردید. مراسم پرشور هنر ساله ی مردم چکی به مناسبت روز مرگ یان هوس اصلاح مذهبی را در این سرزمین به صورت یک انقلاب ملی درآورد (۴).

جنگ های هوسیان

ماه بعد، یعنی در سپتامبر ۱۴۱۵ «مجلس شورا» (۵) خاوندان بوهم با ارسال نامه ی اعتراض شدیدالحنی نسبت به این حادثه ابراز انزجار کرد. هوس در میهن خود چون شهید و قدیس مورد تجلیل مردم قرار دارد. مذهب جدید و ملیت چک در پرچمی منقش به علامت جام مقدس (۶)، با یکدیگر پیوند خوردند که مردم چکی در زیر آن علیه رم و اسپراتور ژرمنی، وارث مغفور پادشاه ونسلاس، بنای مقاومت نهادند. هیرون ریختن» (۷) متنفذان کاتولیک از خانه هایشان در روز سی ام ژوئیه ۱۴۱۹ نشان قیام علنی هوسی هاست که به مدت ۱۸ سال در برابر پنج جهاد صلیبی که اروپاییان به دعوت رم و اسپراتور زیزیکوموند روانه ی سرکوب «مرتدان» کرده بودند، پایداری نشان دادند به طوری که در این دوران هراکی گری، در زبان فرانسه جانشین واژه ی انقلاب میگردد!

برنامه مشترک هوسی ها شامل چهار اصل می شد که عبارت بود از (۱) بیان مستقیم و آزادمتون مقدس در خطبه ها و مواعظ؛ (۲) برگزاری مراسم تشرف تحت دو اصل (نان و شراب، ن. ک. یادداشت ۷)؛ (۳) مصادره ی اموال اعضاء کلیسا؛ (۴) مجازات معاصی کبیره. اما از همان ابتدا بر سر چگونگی تفسیر آزاد انجیل و در نتیجه ی شکاف های اجتماعی هوسی ها خود به جناح های متخاصم تقسیم شدند. جناح میانه رو، موسوم به «اوتراکسیت» که پس از آنکه «کو» ها (۸) را در ۱۴۲۲ از میدان بیرون راند، آماده ی مصالحه با رم گردید و پراگ را مرکز خود قرار داد. تابور، واقع در جنوب بوهم، به صورت اردوگاه مستحکم بینوایان شهر و روستا که به دنبال مواعظ «منتظران هزاره» به هیجان آمده بودند در سال ۱۴۲۲ بنیاد شده بود و دژ رادیکال هایی بودک خواستار اشتراک اموال، مساوات مطلق، حاکمیت مردم و اشتراک عموم در احراز شئون مذهبی، زیزیکا، خاوند تروکنور، گرد تابوری هافواج مردم را به صورت سپاهی سازمان داد. این سپاه با تقوای شدید اخلاق، انضباط، تعصب به عقاید و زیبایی سرودهای جنگی و نیایش های مذهبی خود از ظهور آتی هواداران کرمول خبر می داد. «اخی» (۹) زیزیکای جام مقدس «تا دم مرگش در ۱۴۲۴، با سانور های اراده های مشهورش، و شلیک های توپخانه و تیروکمان هایی که پیاده نظامش همراه با زوبین و گرز با سهارتی تمام از آن ها استفاده می کردند، صلیبیان را به وحشت افکنده بود. «رزندگان خداه» (نامی که این جنگجویان به خود داده بودند) با پیروزی های خود در ویتکووو و پانکراک در ۱۴۲۰ و در کونتا هورا در ۱۴۲۲ توانستند پراگ را از سلطه ی صلیبیان رها ساخته بر تمام بوهم دست یابند. از ۱۴۲۴ پروکوپ بزرگ «حاخا باشوک» هوسی ها را در آلمان، اتریش و مجارستان به قصد ترویج «حقیقت الهی» رهبری کرد. شکست اردوکنشی صلیبی کاردینال سزارینی در دووازلیکه به سال ۱۴۳۱ کلیسا را وادار ساخت تا برای نخستین بار در تاریخ موجودیت خود به مصالحه با «ارتداد» تن دردهد.

صلحنامه ی بازل که به تاریخ ۱۴۳۳ با میانه روان به امضاء رسید، به چکی ها حق برگزاری مراسم تشرف تحت دو اصل (نان و شراب مقدس) را که مورد قبول کلیسای کاتولیک نبود، و قرائت مکتب حواریون و انجیل را به زبان

چکی به رسمیت شناخت. در سال ۱۴۳۴ خستگی جنگجویان و سیل پول های شورای کنتستانس با گسترش جناح «اوتراکیست» ها، موجبات درهم شکستن نیروهای پروکوپ بزرگ و تابوری های هوادار او را، یعنی مدافعان آقستی ناپنیر چهار اصل را در لیپانی فراهم آورد. به سال ۱۴۳۶ بوهم سرانجام در برابر امپراتور ریزینگموند سر تسلیم فرود آورد. در بهار ۱۴۳۷، سیون، آخرین پناه جنگی تابوری ها مفتوح شد و صلحی دست و پا شکسته، که بزودی از جانب رم پایمال گردید، سرگرفت؛ صلحنامه ی بازل که از آن سخن رفت، سرانجام نتوانست پیش از سال ۱۵۱۶ لمنیت واقعی «اوتراکیست» ها را تأمین نماید. کنسورگ پودباردی که از «اوتراکیست» ها در برابر اردوی صلیبی دوم دفاع کرده بود، به مقام پادشاهی هوسی ها نائل آمد (۱۴۷۱ - ۱۴۵۸). بعدها «اوتراکیسیم» نیروی سرزنده ی خود را از دست داد. «واحد اخوان» به منظور وفاداری بیشتر به آموزش های هوس از آن جدا گردید. اصلاح مذهبی لوتر دو سوم مردم چکی را، که طریقت ۱۵۷۵، ملهم از اصول اعلام شده از طرف لوتر در آوکسبورگ، به سوی خود جلب کرد. سرانجام نیز فاجعه ی موسوم به «کوه سفید» که به تاریخ ۸ نوامبر ۱۶۲۰ رخ داد و طی آن چکی ها به دست سپاهیان اسپراتور فردیناند دوم درهم شکسته شدند، نهضت هوسی را برای همیشه منهدم ساخت.

با اینهمه نباید از یاد برد که یان هوس با یک قرن تقدم، پیشرو اصلاحگران مذهبی و به ویژه مارتین لوتر به شمار می رود که شخصا بر چاپ آثار او در آلمان دیباچه نگاشت.

یان هوس به همان اندازه که بر اخلاق در مذهب (که در موسسات مذهبی کلیسا پایمال می شد) تأکید داشت بر عدالت اجتماعی نیز پافشاری می کرد؛ نکته ای که در بحث پیرامون نهضت هوس، مارکسیست ها بر آن به ویژه تأکید میکنند که، چنانکه دیدیم، طی جنگ های موسوم به «هوسی» شکل گرفت؛ و نیز از او اقوال برجسا مانده، نظیر «حقیقت پیروز خواهد شد»، که چکی ها به عنوان شعارهایی ملی هرگز از تذکر آن ها دست نکشیده اند.

پی و والدو

نهضت والدوسی یان ها

نهضت والدوسی یان ها جریان اجتماعی، دینی بود که با ابتکار والدس از اهالی شهر لیون فرانسه در قرن دوازدهم آغاز گردید. برنامه ی آن دعوت و موعظه ی سیار از جانب مومنان غیرمذهبی (غیر متعلق به دستگاه رسمی مذهب، یا «لاییک»، و جهد در زندگانی بر طبق کمال مطلوب دعوت انجیل بود. این نهضت با آنکه بارها از جانب کلیسا محکوم گردید، در سراسر اروپا رواج یافت و در قرن پانزدهم میلادی با ظهور نهضت هوسی ها توانست با آن رولبط ویژه ای برقرار نماید و سرانجام در قرن شانزدهم به نهضت اصلاح مذهبی پیوست. معذالک در نتیجه ی سرکوب شدید در قرن هفدهم، نتوانست جز در دره های کوهستان های آلپ در منطقه ی باختری تورن (ایتالیا) به حیات خود ادامه دهد. در قرن نوزدهم حق آزادی مذهبی شامل آن شد و از آن پس در سراسر ایتالیا انتشار یافت.

والدو یا والدس یکی از بازرگانان ثروتمند شهر لیون بود که شوقی مفرط به مطالعه ی متون مقدس در نهاد او وجود داشت. در سال ۱۱۷۵ در نتیجه ی تامل فراوان در سخنان معروف عیسی مسیح خطاب به جوان ثروتمندی که راه رستگاری را از او پرسیده بود (انجیل متی ۱۹، ۱۶ - ۲۲) دار و ندار خود را فروخت و نیمی از بهای آن را به همسر و دو دخترش واگذار کرد؛ نیم دیگر را به کمک به مستمندترین مردمان و ترجمه ی کتاب مقدس به زبان عامه و تکثیر آن از طریق استنباط اختصاص داد. سپس انجمنی بنیاد نهاد که «هینولیان لیون» نام داشت. اعضاء این انجمن بنابر اصل فقر و سادگی زندگی که پایه ی آموزش های عیسی مسیح را تشکیل می دهد و نیز در نهایت پارسایی بسر می بردند. در ابتدای کار این شیوه ی زندگی آنان مورد تأیید پاپ قرار گرفت ولی همینکه با قاطعیت به تبلیغات علیه فساد اخلاق روحانیت کلیسا پرداختند، در این زمان بود که به این نتیجه رسیدند که همه کس قابلیت شرح و موعظه ی متون مقدس را داراست. آنگاه این انجمن از طرف اسقف اعظم لیون ممنوع اعلام گردید، و چون به این ممنوعیت قسمی ننهاندند در سال ۱۱۸۴ از طرف شورای ورون ایتالیا به محکومیت و طرد آنان رای داده شد. این امر مانع از آن نشد که از همین زمان و در طول قرون سیزدهم و چهاردهم در سراسر خاک فرانسه، ایتالیا، سرزمین های

سوتیس کنونی، در اتریش و آلمان پراکنده شوند و نفوذشان تا دریای بالتیک، و در شرق اروپا تا بوهم، موراوی، مجارستان و لهستان برسد.

در شورای محلی بر گام به سال ۱۲۱۸ والدوسی یان ها به دو دسته ی متفاوت، یعنی شاخه ی محافظه کارتر فرانسوی به نام «فقیران لیون» و شاخه ی فقیران لومبارد» که نسبت به مفهوم کار نظری مساعدتر داشتند، منقسم شدند و بخشی از آنان که به «کاتولیک های فقیر» موسوم شدند، نیز به دامان کلیسای رم بازگشتند. والدوسی یان ها در همه ی نواحی لنکر های (نظیر جوانمردان ایرانی و خانقاه های سرراه های صوفیان مسلمان) به نام «هوسپسیا» داشتند که محل تشکیل مجامع سری آنان با حضور مومنان وفادار خود (که آنان را «آمیچی» یعنی دوستان یا رفیقان که یادآور عنوان اعضاء اسماعیلیه ی الموت است، می نامیدند) بود و در آن ها به تربیت موعظه گران و داعیان آینده که به نوبه ی خود جاریا، یعنی عمو نامیده می شدند، می پرداختند. زنانی که در سلک آنان درمی آمدند می بایست «خواهران» نامیده می شدند و می بایست مانند خواهران فرقه های کاتولیک تارک دنیا شده به نذر چشم پوشی از اختیار همسر اقدام کنند.

در این مورد قبلا گفته شد که در سال ۱۱۸۴ از طرف شورای مذهبی ورون محکوم شدند. چنانکه تاریخ ظهور این نهضت نشان می دهد، آغاز کارشان با جهاد پاپ اینکونتیوس سوم علیه آلیگانیان در جنوب فرانسه که قبل عام و ریشه کن ساختن و به نحو هر چه کاملتر آثارشان انجامید معاصر بودند. والدوسین ها که در این زمان در لومباردی و بوهم، نیز پراکنده شده بودند، شمار بزرگی از آنان به دنبال فاجعه ی شومی که بر سر آلیگانیان آمد از بیم جان و خطر قتل عامی مشابه به منطقه ی پی یه سون در دامنه های جنوبی آلپ گریختند. جان سیلون شاعر حساس انگلیسی قرن هفدهم که مجموعه های شعر بهیشت گمشده و بهیشت بازیافته از آثار اصلی اوست، در دوران جوانی سه سال در ایتالیا بسر برده بود، و در بازگشته انگلستان نیز به سبب جانبداری از نهضت پیرایشگران در برابر سواران و با بازستاندن قدرت از طرف خاندان استوارت ها از ممنوع القلم شده بود، غزل جانسوز خود حاوی کلمات: «انتقام بگیر! آفریدگارا قدیمان تو قتل عام شدند» را درباره داستان مصیبت های والدوسی یان ها، که در ایتالیا با سرنوشتشان آنها آشنا شده بود، سرود (۱۰).

در مقالات سوم و چهارم، به مناسبت جنگ های مذهبی، درباره ی آنان گفته شد که در سال ۱۵۴۲ کاتولیک های متعصب ۳۰۰۰ نفر از آنان را که از زمان محکومیت از جانب کلیسا در دره های کوهستان های لوسرون در دامنه های جنوبی آلپ اقامت گزیده بودند در این منطقه خفه کردند. آنان در این زمان به دنبال مذاکراتی با نمایندگان اصلاح مذهبی لوتری که تازه آغاز شده بود، در شورای محلی شانفوران واقع در منطقه ی پی یه سون در جنوب آلپ، باوجود مخالفت بخشی از عناصر محافظه کارشان که به استقلال خود پایبند بودند، به نهضت اصلاح مذهبی لوتری پیوسته بودند. بر این منوال بود که نهضت والدوسی یان قرون وسطایی خالص باحل شدن در نهضت سراسری و مقتدر اصلاح، ویژگی های خود را از دست داد و به یک «کلیسای اصلاح شده» تبدیل گردید. پیروان آن در این دوران کتاب مقدس را به زبان فرانسه ترجمه کردند، و حتی فشرده ای از طریقت مذهبی کالیگانی (نظریات کلیسای نیمه مستقل فرانسوی که در گذشته همواره با حمایت شاهان فرانسه به طور سنتی در برابر مرکزیت رم در تفسیر متون، اجرا مناسک و انتصاب مقامات، از خود ابراز آزادی کرده بود)، یعنی روایت ۱۵۵۹ آن را، پذیرا شد. «پاستور» های ساکن را جایگزین داعیان سیار و موعظه گران خانه به دوش و بی پیرایه ی پیشین کردند؛ «پاستور» هایی که در دانشگاه های سوتیسی ژنو و لوزان و بازل برای انجام وظایف خود تعلیمات و پرورش لازم را دریافت می کردند؛ به نوبه ی خود از سال ۱۵۵۵ دست به تاسیس کلیساهایی در دره های غربی منطقه ی تورن ایتالیا زده، از ۱۵۳۶ تا ۱۵۵۹ تحت سلطه ی فرانسه با اجراء منظم مراسم دینی خود در رواج اصلاح مذهبی شرکت یافتند. همین امور نیز موجب گردید که والدوسی یان های پوری و کالابر در ایتالیا در سال ۱۵۶۰ یک بار دیگر قتل عام شدند. در قرن هفدهم نیز، چنانکه در بالا ذکر آن آمد، دوبار دیگر، ابتدا در سال ۱۶۵۵ و سپس در ۱۶۸۶، و در این بار آخر به مناسبت لغو فرمان معروف نانت (۱۱) به شدت تمام سرکوب شدند و ناچار از دره های خود در سوتیس گریختند. سرانجام آنان نیز، برخلاف یکی از اصول اولیه ی آیین خود، دست به اسلحه بردند و به رهبری یک از «پاستور» های خود موسوم به «هاری آرنو» تحت حمایت کیوم سوم ←

← اورنتر، سردار بزرگ پروتستان، در جنگ های سی ساله دخالت یافتند؛ و هنگامیکه از نو ۳۰۰۰ نفر دیگر از آنان در ۱۶۹۸ به قهر از خاک خود رانده شدند، در ایالات آلمانی وورتمبرگ و هسه، که برخی از دهات آن هنوز بهمین سبب دارای نام فرانسوی هستند، پناه یافتند. در سایه ای استقلال ایتالیا و استقرار سلطنت، حقوق مدنی و سیاسی به دست آمده از طرف عموم شهروندان و در نتیجه رسمیت حقوق مذهبی برای همگان، در ۱۸۴۸ این حقوق برای آنان نیز از طرف شارل آلبرت به رسمیت شناخته شد، و توانستند تبلیغات خود را بازادانه در تمام شهرهای ایتالیا و بالاخره در رم، مرکز مذهب کاتولیک با حرارت از سرگیرند، تا جایی که گروه های مهاجر آنان تبلیغات را به کشورهای کاتولیک آمریکایی جنوبی نیز گسترش دادند. معذالک دوبار دیگر این آزادی ها مورد تجاوز قدرت های سیاسی روز قرار گرفت. بار اول در فاصله ای دو جنگ جهانی، تحت رژیم فاشیست ایتالیا و بار دیگر در سال های نخستین پس از جنگ دوم در دوران نفوذ شدید حزب دموکرات مسیحی ایتالیا و سلطه ای شدید آن بر حیات سیاسی این کشور (۱۲).

از شخصیت های برجسته ای دیگری که در مبارزات مربوط به اصلاح مذهبی با ایفا نقشی آزادمنشانه، مقاسی درخور احترام کسب کرد و در راه دفاع از نظریات خود، طی یکی از جنگ های مذهب میان پروتستان ها کشته شد، باید از اولریش تسوینگلی (۱۳) مردم مدار بزرگ، استاد ادبیات، دانشور سوتیسی و مبارز و عالم مذهبی و کشیش کلاریس، متولد ۱۴۸، نام برد. وی از ادبا معاصر مردم مدار بزرگ/ارسم بود و با او شخصاً ارتباط داشت. به عنوان عضو مجلس رهبری جمعی زوربخ شخص پاپ، دستگاه مرکزی پایگیری، و رفته رفته نظریات کلیسا را در کلیت آن مورد انتقاد قرار داد. این مواضع او که در بسیاری از موارد تندتر از نظریات لوت بود برای اولین بار در ۱۵۲۲ یعنی همزمان با منشور آکسبورگ لوتر بیان و منتشر گردید. اثر او زیر عنوان شرحی بر دیانت حقیقی و دیانت دروغین (۱۴) در سال ۱۵۲۵ منتشر گردید و نقوذ شدیدی در جنوب آلمان و در سوتیسی کسب کرد. او پیش از هر چیز به سختی بر این باور بود که «هرکس مسوول ایمان خویش است». اندیشه ای تسوینگلیانی حاوی مردم مداری و رادیکالیسمی است که در آیین لوتر اثری از آن نمی توان یافت (۱۵). او علاوه بر اختلاف نظرهای دیگرش با سارتین لوتر معتقد بود که عشای ربانی (تکرار مراسم شام مقدس) «ذکرانی بیش نیست»، تشریفات موسوم در مناسک مذهبی مسیحی را زائد می دانست، با قاعده ای تجرد کشیشان مخالف بود و شخصاً دارای همسر نامشروعی بود که با او ازدواج کرد (۱۶). مذاکرات آن دو، در سال ۱۵۲۹ در ماربورگ به نتیجه نرسید. سرانجام در جنگ کشته شدند و نیروهای کانتون های پروتستان سوتیسی هوادار او دچار شکست شدند. تعالیم او در برابر مذهب سختگیر ژان کالون باقی نماند، اما الهیات کالونی بر زمینه ای تحقیقات او استوار گردید.

سوانحام نهضت شوراهای

چنانکه در مقاله های گذشته (بخش هفتم) متذکر شدیم بسیاری از اندیشمندان آزادفکر مذهب چون ویلیام آکمی، مارسیل پادوایی و دوستانشان در تشکیل شوراهای مذهبی پایان قرن چهاردهم و ابتدای قرن پانزدهم که در نتیجه ای بحرانی بزرگ به ویژه آنچه به شقاق کبیر تبدیل شده، به سود «سردسی کردن امور مذهبی و اجتماعی از طریق انتخابی شدن شوراهای رای کلیه ای مردم امید بزرگی بسته بودند. آنان چنین تصور می کردند که در حقیقت شوراهای مردمی با تمرکز تمامی قدرت در اختیار خود، جامعه را از استبداد پاپ ها و پادشاهان آزاد خواهند کرد. اما چنانکه دیدیم دو کرایش این امیدها را بر باد داد. نخست آنکه شورای کنستانس با وجود اختیاراتی که برای شوراهای در برابر پاپ قائل گردید معذالک کلیه ای اندیشمندان معترض به قدرتی پاپ، چون وایکلیف، بیان هوس و نظائر آنان را محکوم کرد و تا جایی که توانست با روش های فجیعی چون سوزاندن خود آنان یا استخوانپاشیان در آتش مکافات کوشید تا برای عبرت دیگران بساط رعب و وحشت را همچنان برپا و گرم نگهدارد. از سوی دیگر اصلاح طلبان مذهبی که آزادی وجدان فردی را شعار اصلی خود قرار داده در پناه نارضایی های فوق الذکر و تحت حمایت شهروندان آلمانی و برخی از پادشاهان فرانسه از افکار مردمسالارانه ای نظریه پردازان نخستین شوراهای برای پیشبرد خواست های خود بهره بردند، همینکه به هدف هایشان دست یافتند، پروتستان،

اقتدار پادشاهان را که برای تامین منافع آنان مساعدتر بود به جای مرجعیت پایاز پذیرفتند، و آزادی وجدان فردی را که مردمسالاری نتیجه ای منطقی آن به شمار می رفت، جز در مسائلی که سودهایشان اقتضا می کرد، به محاق فراموشی سپردند.

مقاله ای بعد؛ جنبش اومانیزم (مردم مداری) و خشونت سیاسی؛ آغاز اعتلا و تحولات تاریخی آن.

یادداشت ها:

1- Husinec 2- Bethleem

۳. این بدان معنی نبود که با هموطنانش درباره ای حق حاکمیت بر مقدرات خود و حکومت بر کشور خود همدل و همدستان نباشد، کمالینکه با اعلام حق استفاده از زبان چکی در امور اداری در برابر موقعیت برتر زبان آلمان، به عنوان یک نویسنده برجسته که شماری از آثار خود را نیز به زبان ملی خود نگاشت، به تثبیت و تدوین املا زبان مادری به ویژه از راه استعمال علامات اعراب و تکیه، و اصلاح دستور این زبان، از جمله با طرد عبارات معمول متعلق به سیاق آلمان، پرداخت. در سال ۱۴۰۹ فرمان موسوم به «کورتنا هور» دایر بر سلطه ای آلمانی ها بر دانشگاهی که ریاست آن را بر عهده داشت، و جایگزینی آنان با اهالی کشور، دریافت کرد.

۴. میشل لاران، بیان هوس، دایره المعارف اونیورسالیس

4- Michel Laran, Jam hus, Encyclopedia Universalis

5- Diète

۶. جام مقدس بر پرچم چکی های هوادار هوس نماد عشای ربانی (یا شام مقدس مسیح و حواریون او) بود که مسیحیان در مراسم تشریف نوباوگان و سپس بار دیگر در مورد متشرقان بالغ با خوردن نان غیر فطیر و شراب مشابه آن را به عنوان برکناری دو اصل نان و شراب مقدس بجا می آوردند که به لاتین «sub utraque speci» یعنی «تحت این یک و آندیکر» گفته می شد و در جریان اصلاح مذهبی ضرورت و تفسیر آن موضوع نزاع ها و حتی جنگ های سهمی قرار گرفت. به همین مناسبت چندی پس از وقایع فوق الذکر که هواداران هوس به پیروزی هایی علیه صلیبیون مرکز دست یافتند بخش میانه رو آنان را که حاضر به مذاکره با گرفتن امتیازاتی شد اوتراکیست ها «Utraquistes» نامیدند.

7- Defenestration

۸. اخذ اصل این اصطلاح «کو Geux» را که به صورت اسم جمع به کار می رود از «گویت guit» در زبان هلندی میانه به معنای «متحمل» دانسته اند، که به معنای متکدی و پابرهنه (به احتمال فراوان از یک ریشه ای هندو اروپایی مشترک با واژه ای «گدا» در زبان فارسی) بوده و در جنگ های استقلال مردم هلند علیه سلطه ای اسپانیا که در مقالات پیشین ما به آن ها اشاره شد به حزبی از مردم، منبعت از طبقه ای نجبا، اطلاق گردید که بعدها در جنگ های میان پروتستان ها و کاتولیک ها نقشی مرکزی ایفا کردند. بعداً مورخان کاربرد آن را درباره ای جناح های رادیکال در نهضت های اصلاح مذهبی ماقبل لوتر و کالون نیز توسع داده اند.

۹. در برابر (frere یا برادر)، عنوانی که در آیین جوانمردی ایران بعد از اسلام، پیروان این آیین یکدیگر را بدان خطاب می کردند.

۱۰. برتران راسل، تاریخ فلسفه ای غرب، ایضا ص. ۴۶۱

۱۱. ن. ک. به مقاله ای سوم، بخش؛ خشونت در جنگ های مذهبی

۱۲. ن. ک. والدو وینه، والدوسی ین ها، دایره المعارف اونیورسالیس

13- Ulrech Zwingli

۱۴. ن. ک. تسوینگلی، دایره المعارف مصاحب

۱۵. تسوینگلی، فرهنگ فرانسوی بزرگ لاروس در سه جلد

16- Yves Congar, Papaute, Encyclopedia Universalis

شاعر مهر و دوستی رخ در نقاب خاک کشید

داس مرگ یکی پس از دیگری شاعران و نویسندگان برجسته معاصر ایرانی را از میان ما می رباید. پس از نادرپور، گلشیری، رحمانی و شاملو، اینک نوبت به فریدون مشیری رسید. با مرگ فریدون مشیری، یکی دیگر از ستارگان آسمان شعر و ادب فارسی خاموش شد. مشیری شاعر مهر و دوستی و «نغمه پرداز جمال عشق» بود. او با شعر خود «زندگی را رنگ دیگری» می بخشید. او همچون «پرستوهای بی آرام در پرواز»، تمامی «لحظات عمر را بی شکیب» به سر کرد. فریدون مشیری شاعری با قریحه و روحی لطیف بود که بودن خود را در «مهر ورزیدن» می فهمید. اینک مردی که «قصه گوی غصه های بیصدا» بود، دیگر در میان ما نیست. اما مشیری در اشعار خود جاودانه خواهد زیست. با چاپ یکی از اشعار او، یادش را گرامی می داریم.

جادوی بی اثر

هان ای عقاب عشق
از اوج قله های مه آلود دور دست
پرواز کن به دشت غم انگیز عمر من
آنجا ببر مرا که شرابم نمی برد!

آن بی ستاره ام که عقابم نمی برد!

در راه زندگی،

با اینهمه تلاش و تمنا و تشنگی

با اینکه ناله می کشم از دل که :

آب ... آب ... !

دیگر فریب هم به سراپم نمی برد!

پر کن پیاله را.

پر کن پیاله را

کاین آب آتشین

دیربست ره به حال خرابم نمی برد!

این جام ها - که در پی هم می شود تهی -

دریای آتش است که ریزم به کام خویش

گردآب می رباید و آبم نمی برد!

من با سمند سرکش و جادویی شراب

تا بیکران عالم پندار رفته ام

تا دشت پر ستاره اندیشه های گرم

تا مرز ناشناخته مرگ و زندگی

تا کوچه باغ خاطره های گریزپا

تا شهر یادها...

دیگر شراب هم

جز تا کنار بستر خوابم نمی برد!

اعلامیه ها و موضعگیری ها

اعتراض به محاکمه غیرقانونی یوسفی اشکوری

طبق اخباراصله از ایران، محاکمه حسن یوسفی اشکوری، یکی از روحانیون آزادیخواه ایران که به جرم شرکت در کنفرانس برلین توسط دستگاه قضایی جمهوری اسلامی بازداشت شده بود، در دادگاه در بسته ویژه روحانیت در جریان است.

باید متذکر شد که حکم بازداشت یوسفی اشکوری، پیش از بازگشت او به ایران صادر شده بود و او علیرغم خطری که جاننش را تهدید می کرد، برای دفاع از عقاید خویش داوطلبانه به ایران بازگشت. دستگاه قضایی جمهوری اسلامی که اینک به مهم ترین اهرم اقتدارگرایان برای سرکوب اندیشه های آزادیخواهانه و اصلاح طلبانه جنبش مردم ایران تبدیل شده است، از همان آغاز، اتهامات سنگینی را متوجه شرکت کنندگان در کنفرانس برلین و از جمله یوسفی اشکوری نموده بود. اینک با تکرار اتهامات سخیفی چون «اقدام علیه امنیت ملی»، «انکار مسلمات دین»، «اعمال خلاف شئون روحانیت»، «توهین به مقدسات»، «مبارزه»، «ارتداد»، «کفر» و «مفسد فی الارض» توسط دادگاه ویژه روحانیت، پرده از توطئه هولناکی برداشته می شود که دستگاه قضایی جمهوری اسلامی، علیه جان این روحانی آزاندیش و سایر روشنفکران دینی در بند تدارک دیده است.

باید متذکر شد که دادگاه ویژه روحانیت، هیچ محمل قانونی، حتی در همین قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز ندارد و عملکرد آن در پشت درهای بسته و بدون حضور هیئت منصفه و وکیل مدافع برای متهم، تجلی روشن خودسری و خودکامگی دستگاه قضایی زورمداران است. یوسفی اشکوری در کنفرانس برلین، چیزی بیش از عقایدی که بارها در ایران و در مقالات و مصاحبه های خود مطرح ساخته بود، بر زبان نیاورده است و اتهامات سنگینی که اینک از طرف دستگاههای تفتیش عقاید جمهوری اسلامی از نوع دادگاه ویژه روحانیت متوجه اوست، یکبار دیگر به روشنی نشان می دهد که مافیای زور و زر و تزویر، به بهانه «دفاع از دین و مقدسات»، نه تنها با زندان و شکنجه و سرکوب به جنگ دگراندیشان می رود، بلکه به مقابله با هر اندیشه ای بر می خیزد که با قرائت دینی آن ناسازگار است.

ما به محاکمه حسن یوسفی اشکوری در پشت درهای بسته دادگاه غیرقانونی ویژه روحانیت شدیداً اعتراض می کنیم و آزادی بی قید و شرط او را خواستاریم. ما مردم ایران و همه نهادهای بین المللی دفاع از حقوق بشر را فرا می خوانیم که به این محاکمه فرمایشی اعتراض کنند.

حزب دمکراتیک مردم ایران
سازمان جمهوریخواهان ملی ایران
سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)
سازمان سوسیالیستهای ایران
فراکسیون متحد (جنبه ملی ایران)
۲۵ مهرماه ۱۳۷۹ / ۱۶ اکتبر ۲۰۰۰

پناهندگان افغانی را به زور از ایران نرانید!

بیست سال جنگ خونین و خانمان برانداز در افغانستان پیامدهای مجسب بار و اسف انگیز داشته است. در این دوره بیش از یک میلیون افغانی کشته شدند که بیشترشان غیرنظامی بودند. شهرها و روستاهای بسیاری ویران شد، شیرازه ی اقتصاد کشور از هم پاشید و سرانجام نزدیک به پنج میلیون تن یعنی یک چهارم جمعیت کشور از ترس جان، راه مهاجرت به خارج را پیش گرفتند. با به قدرت رسیدن طالبان، تارک اندیشی، اختناق و سرکوب ابعادی باورنکردنی یافت. پایمال کردن حقوق اولیه ی انسانی، به ویژه حقوق زنان، بستن بسیاری از آموزشگاه ها، ممنوعیت تحصیل دختران، تعطیل دانشگاه ها و بیشتر رسانه های همگانی، ناسنی، زندانی کردن و کشتن بی پروا و خودسرانه ی مخالفان و سرانجام پاکسازی قومی، مذهبی و زبانی (فارسی زدایی) به موج تازه ای از مهاجرت به خارج و کوچ داخلی دامن زد.

در این سالهای جنگ بسیاری از پناهیویان افغانی به ایران روی آوردند و شمار آنان در سال ۱۹۹۰ به سه میلیون و شصت و یک هزار تن رسید. امسال مستولان جمهوری اسلامی ایران شمار پناهندگان رسمی افغانی در ایران را یک میلیون و سیصد و بیست و پنج هزار تن اعلام کردند. البته باید به این تعداد بیش از پانصد هزار تن افغانی را نیز افزود که به طور غیرقانونی در ایران بسر می برند.

پناهندگان رسمی افغانی در ایران از بسیاری از حقوق و امکانات شهروندی بهره مند نیستند. آنان از حقوقی مانند حق بیمه ی کار و برخی خدمات درمانی، مسافرت بدون اجازه ی رسمی، حق رانندگی، برخی خدمات آموزشی، خرید مستغلات و غیره برخوردار نیستند. تازه پناهندگان «غیرقانونی» از امکانات اندک پناهندگان رسمی نیز بی بهره اند. افزون بر این، پناهندگان افغانی باید تحقیر، تبعیض، جو تبلیغات ضد افغانی و فشارهای روانی، اجتماعی و اقتصادی را تاب آورند.

در بهار امسال آقای حسن کمالی وزیر کار جمهوری اسلامی، حضور بیش از دو میلیون افغانی در ایران را عامل بیکاری جوانان ایرانی دانست و خواستار بازگرداندن آنان به افغانستان شد. هم چنین ۱۵۴ تن از نمایندگان مجلس ششم طی نامه ای از رئیس جمهور ایران خواستند تا روند بازگرداندن پناهندگان افغانی را تسریع کند.

سال گذشته کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل اعلام کرد که برای کاستن از فشارهای مالی و اجتماعی بر کشورهای میزبان پناهندگان افغانی و نیز برای کاهش بار مالی کشورهای صنعتی که به اینان کمک می رسانند، می گویند تا پایان سال ۲۰۰۰، سیصد و پنجاه هزار تن از پناهندگانی را که سایل به بازگشت به میهن خویش اند به افغانستان بازگرداند و در این راستا با دولت های ایران و پاکستان و هم چنین با حکومت طالبان به گفتگو پرداخته است تا این بازگشت در امنیت کامل و به شکل قانونی انجام پذیرد. اما اکنون می گویند به سبب کمبودهای مالی نمی تواند به شرایط بازگشت پناهندگان و تامین امنیت آنان در مناطق زیر کنترل طالبان نظارت کند.

بر پایه ی آمار سازمان ملل، دولت ایران در سال گذشته صد هزار پناهنده ی افغانی را به کشورشان بازگردانده است که بخشی از آنها برخلاف میل خود و با زور به قلمرو طالبان فرستاده شده اند. با توجه به اینکه پس از دو دهه جنگ، افغانستان امروز ویرانه ای بیش نیست و آتش جنگ داخلی هنوز در برخی مناطق شعله ور است نمی توان شرایط را برای بازگرداندن صدها هزار پناهنده ی افغانی مناسب دانست.

انجمن گفتگو و دمکراسی از کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل و دولت ایران می خواهد:
- سیاست بازگرداندن اجباری پناهندگان پایان پذیرد.
- پناهندگان افغانی مقیم ایران از همه ی حقوق انسانی، اجتماعی و اقتصادی مندرج در کنوانسیون ژنو برخوردار شوند.
- به وضع پناهندگان «غیرقانونی» رسیدگی و به درخواست رسمیت یافتن پناهندگی آنان پاسخ سزوار داده شود.

انجمن گفتگو و دمکراسی
پاریس اکتبر ۲۰۰۰ - آبانماه ۱۳۷۹

فراخوان جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران

امنیت ملی نیز می تواند به صورت گفتار یا رفتار باشد" (ایران - ۱۴ آبان).

همه این قرائن و امارات دلالت بر آن دارند که یورش گسترده ای که بر ضد نمایندگان جامعه مدنی ایران: روزنامه نگاران، نویسندگان، وکلای دادگستری، مبارزان حقوق بشر و حقوق زن، دانشگاهیان، روحانیان دگراندیش، آزادیخواهان و اصلاح طلبان ... از دو سال پیش تاکنون آغازیده و روز به روز بر حدت و شدت آن افزوده می شود، از حمایت علنی و پنهانی رهبر جمهوری اسلامی برخوردار است. نامه وی به مجلس قانون گذاری در راستای مدفون نمودن طرح اصلاحی قانون مطبوعات و سکوت مستمر او در قبال فجایع و مظالم پیاپی نهادهای وابسته به وی همچون دادگاه ویژه روحانیت و مراجع انتظامی و امنیتی و همچنین درباره احکام کذبانه دادگاههای دادگستری که تحت ریاست فائقه منصوب او انجام وظیفه می کنند و به جای اینکه مرجع تظلمات عمومی باشند، حکم آلت فعل و ابزار اجرای منویات "ولی امر" را یافته اند، دو مصداق بارز این حمایت علنی یا پنهانی رهبر جمهوری اسلامی از سیاست اختناق و فشار و سرکوب دوساله است.

جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران ضمن هشدار به مردم ایران، اعم از داخل و خارج کشور، نسبت به موقعیت حساس و خطیر کنونی، از همه آزادیخواهان، طرفداران حاکمیت ملی، اصلاح طلبان و مخالفان با خودکامگی و زورمداری، گروههای تحصیل کرده به ویژه دانشجویان، دانشگاهیان، پزشکان، وکلای دادگستری ... درخواست می کند که فریاد اعتراض خود را با شیوه های مسالمت آمیز، به گوش حاکمان جمهوری اسلامی برسانند و اجازه ندهند که جناح طرفدار خشونت و جنایت در توطئه تازه خود در راستای تشدید جو خفقان و ارباب از طریق به بند کشیدن، شکستن قلمها و خاموش ساختن صداهای نمایندگان جامعه مدنی ایران، موفق آید.

جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران از افکار عمومی جهانیان و در صدر آن از سازمانهای حقوق بشر و رسانه خبری و مطبوعات که نمایندگان جامعه مدنی بین المللی به شمار می آیند، استمداد می کنند که ندای مظلومانه صداهای زندانی عقیدتی و سیاسی و دهها آزادیخواه و دگراندیش تحت پیگرد در بیدادگاههای جمهوری اسلامی را به آگاهی مردم جهان برسانند.

در این راستا فدراسیون بین المللی جامعه های حقوق بشر و سازمان جهانی مبارزه با شکنجه، که "دیده بانی حمایت از مدافعان حقوق بشر" را تاسیس کرده اند، در نامه ای که امروز خطاب به رئیس جمهور ایران فرستادند، خواستار صدور ویزا برای پاتریک بودون رئیس فدراسیون بین المللی جامعه های حقوق بشر شدند تا وی بتواند طی دور روز آینده به ایران سفر کند و بر این محاکمه ها نظارت نماید. رونوشت این نامه برای سفارت جمهوری اسلامی در پاریس ارسال شده تا به فوریت نسبت به صدور ویزا اقدام نمایند.

ما همچنین از دولتهای دموکرات و در صدر آنها از اتحادیه اروپا خواستار آن هستیم که در سیاست "گفتگوی انتقادآمیز" با جمهوری اسلامی ایران که ناکارایی خود را به ثبوت رسانده، تجدید نظر کنند و برقراری دموکراسی و تامین حقوق بشر در ایران را محور اساسی گفتگوها و روابط سیاسی - اقتصادی خود با نمایندگان دولت جمهوری اسلامی قرار دهند تا حاکمان جمهوری اسلامی ناگزیر شوند که نسبت به رفع تعرض از آزادیخواهان و دگراندیشان و رعایت حقوق مردم ایران در چارچوب دو میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی و حقوق اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی که کشور ایران متعهد آنهاست، و تعقیب و مجازات متجاوزان به حقوق مردم اقدام نمایند.

رئیس جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران

نایب رئیس فدراسیون بین المللی جامعه های دفاع از حقوق بشر

عبدالکریم لاهیجی

دادگاه های تفتیش عقاید جمهوری اسلامی ایران به خیمه شب بازی خود ادامه می دهند. در پی به اصطلاح محاکمه حسن یوسفی اشکوری در پشت درهای بسته دادگاه غیرقانونی روحانیت، هفته گذشته شمار دیگری از شرکت کنندگان در کنفرانس برلین، به بیدادگاههای انقلاب اسلامی فراخوانده شدند.

مهرانگیز کار وکیل دادگستری و مدافع سترگ حقوق بشر که پس از عمل جراحی در پی آزادی از زندان، دوران نقاهت را می گذراند، و شهلا لاهیجی مبارز سرشناس حقوق زن، در پشت درهای بسته شعبه سوم دادگاه انقلاب، به محاکمه کشیده شدند، سپس نماینده دادرسی انقلاب بی آزر می را به جایی رساند که در روزنامه های وابسته به مافیای سیاسی - اقتصادی، به دروغ اعلام کند که آنان در جریان محاکمه شان ابراز ندامت نموده و از رهبر جمهوری اسلامی درخواست عفو کرده اند!

پس از این به اصطلاح محاکمه ی چند ساعته، مهرانگیز کار روانه بیمارستان شد و همچنان بستری است.

دو روز بعد، عزت الله سبحانی (مدیر ماهنامه "ایران فردا")، منیرو روانی پور (نویسنده و داستان نویس)، علیرضا علوی تبار (روزنامه نگار) و طی سه روز گذشته، شهلا شرکت (مدیر "مجله زنان") خدیجه مقدم (محقق)، فریبرز رئیس دانا (اقتصاد دان و نویسنده)، حمیدرضا جلاتی پور (روزنامه نگار) و سعید صدر (مترجم سفارت آلمان در تهران) توسط همان دادگاه به محاکمه فراخوانده شدند.

قرار است که محاکمه جمیله کدیور (نماینده مجلس) روز ۱۷ آبان و محاکمه اکبر گنجی نویسنده و روزنامه نگار شجاع که بیش از شش ماه است که در زندان انفرادی به سر می برد، روز ۱۸ آبان در همان دادگاه آغاز شود.

بدین ترتیب بر کتاب قطور توطئه ها و جنایات های مافیای سیاسی - اقتصادی که نظاره گر زوال قدرت روزافزون خویش است، برگهای تازه ای افزوده می شوند. قتل های سیاسی سال ۷۷ مشهور به قتل های زنجیره ای، یورش به خوابگاه دانشجویان دانشگاه تهران توأم با قتل و ضرب و جرح و تخریب، یورش به دانشجویان دانشگاه تبریز، دستگیری ها و محکومیت های گسترده دانشجویان و مبارزان سیاسی، محکومیت ها و دستگیری نویسنندگان و روزنامه نگاران (محسن کدیور، عبدا لله نوری، ماشاء الله شمس الواعظین، لطیف صفری، عمادالدین باقی، احمد زیدآبادی، سعید بهنود، ابراهیم نبوی ...) ترور سعید حجاریان، تعطیل خودسرانه و غیرقانونی بیش از بیست روزنامه و مجله مستقل و هوادار آزادی و اصلاحات، غائله نوارسازان و محکومیت شیرین عبادی و محسن رهامی، غائله خرم آباد ... سرفصل های کارنامه سیاه آنان طی دو سال گذشته است.

محسنی اژه ای، دادستان دادگاه ویژه روحانیت، در جریان مصاحبه مطبوعاتی مورخ یکم آبان خود به صراحت گفت که "در زمان حاکمیت ولی فقیه در موردی که قانون نداشته باشیم، اگر ولی فقیه حکمی داشته باشد که این حکم در مورد ارتداد، محاربه و افساد فی الارض با فتاوی سایر مراجع اختلاف داشته باشد، به حکم ولی فقیه به عنوان قانون عمل می شود" وی اضافه کرد که "حکم دادگاه در مورد اشکوری مطابق حکم ولی فقیه نیز نمی باشد که به این جهت نیز به حکم صادره اعتراض" دارد. او بدون اینکه میزان محکومیت یوسفی اشکوری را فاش کند، با این بیان که "فتاوی رهبر معظم انقلاب در این مورد با فتاوی امام خمینی مغایرت دارد، ولی دادگاه بر اساس فتاوی ولی فقیه عمل می کند" مکنونات قلبی خود را فاش ساخت. یعنی اینکه مطابق فتاوی رهبر انقلاب، یوسفی اشکوری محکوم به اعدام است و چون دادگاه ویژه روحانیت "مطابق حکم ولی فقیه" رای نداده به حکم صادره اعتراض دارد.

میرمحمد صادقی سخنگوی قوه قضائیه هم دو روز پیش، گفت که "در خصوص مرز تمایز بین ابراز عقیده یا اقدام علیه امنیت ملی، نمی شود مرز روشنی برای آن پیدا کرد. چرا که ابراز عقیده آزاد است و اقدام علیه



حاکمیت ملت، حقوق ملت